

روز جهانی کارگر، روز رزم مشترک کارگران جهان

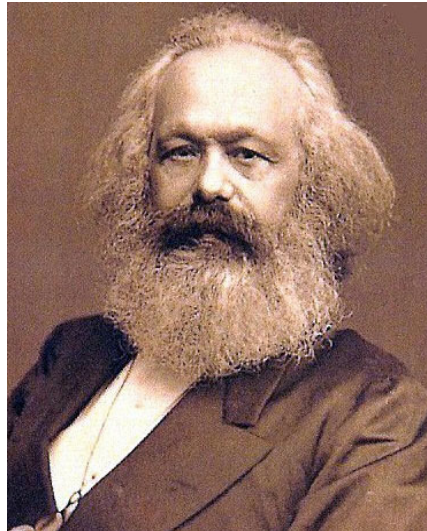
۴ مه ۱۸۸۶، پلیس شیکاگو، به روی کارگرانی که در میدان "هی-مارکت" شیکاگو گرد آمده بودند تا به قتل رفقایشان در روز قبل اعتراض کنند، آتش گشود. بهانه، بمبی بود که توسط فردی ناشناس به سوی پلیس پرتاب شده بود و به قتل یک پلیس و زخمی شدن چند تن انجامید. در پی انفجار بمب، پلیس کارگران را به گلوله بست. ده کارگر را کشت و تعدادی را زخمی کرد. سپس در محاکمه‌ای ناعادلانه، ۸ تن محکوم شدند: ۷ نفر به اعدام و یک نفر به ۱۵ سال زندان. از میان این ۷ نفر، چندی بعد، حکم دو نفر در نتیجه اعتراضات جهانی به حبس ابد تبدیل شد. یک کارگر در زندان خودکشی کرد و ۴ تن دیگر در نوامبر ۱۸۸۷ اعدام شدند.

در سال ۱۸۹۳، فرماندار ایالت ایلینویز، ۳ کارگر جان به در برده از این محاکمات را آزاد کرد، زیرا بر اثر اعتراضات جهانی پرونده کارگران محکوم پس از حادثه "هی-مارکت" را مطالعه کرد و دریافت این محاکمه، محاکمه‌ای سیاسی بوده است و نه جنایی و این کارگران بیگناه بودند.

از نظر سرمایه‌داران و نیروی سرکوب آنان، بایستی این کارگران به قتل می‌رسیدند، بسی دیگر دستگیر و زخمی می‌شدند تا جنبش "۸ ساعت کار روزانه" سرکوب شود. جنبشی که از سال ۱۸۸۴ بنا به فراخوان "کنفدراسیون اتحادیه‌های سازمان‌یافته و اتحادیه‌های کارگری ایالات متحده و کانادا" آغاز شده بود و روز اول ماه مه ۱۸۸۶ را روز تثبیت هشت ساعت کار روزانه اعلام کرده بود. آنان به کارفرمایان اولتیماتوم داده بودند که اگر تا اول ماه مه ۱۸۸۶ مطالبه کارگران عملی نشود، با اعتصابات گسترده کارگری روبرو خواهند شد. با بی‌اعتنایی کارفرمایان به این خواسته، چند صد هزار کارگر از روز اول ماه مه، دست به اعتصاب زدند. بزرگترین اعتصاب در شیکاگو با شرکت ۹۰ هزار کارگر بود. حوادث بعدی در پی این اعتصاب گسترده رخ داد.

هر چند این کارگران در راه مبارزه برای تحقق یکی از خواسته‌های کارگران جان باختند، اما مبارزات کارگران ادامه یافت. به همین دلیل در سال ۱۸۸۹، در اولین کنگره انترناسیونال دوم، برپایی تظاهرات جهانی در این روز به تصویب رسید و در دومین کنگره در سال ۱۸۹۱، اول ماه مه به عنوان روز جهانی کارگر به تصویب رسید. از آن زمان تاکنون، احزاب و سازمان‌های

در صفحه ۲



دویستمین سالگرد تولد
کارل مارکس،
آموزگار بزرگ کارگران
سراسر جهان را
با پای بندی و عمل به
اندیشه های سترگ
و رهائی بخش او،
پاس میداریم

دیکتاتوری پرولتاریا

مارکس و اهمیت در هم شکستن ماشین دولتی بورژوایی

"سوسیال دموکرات عامی که اخیراً واژه دیکتاتوری پرولتاریا دوباره به گوش‌اش خورده، از شنیدن آن به وحشتی سلامت‌بخش دچار شده است. بسیار خوب، آقایان، خیلی مایلید بدانید این دیکتاتوری چگونه چیزی است؟ نگاهی به کمون پاریس بیندازید، خواهید دید که این همان دیکتاتوری پرولتاریاست" (فردریش انگلیس - مقدمه بر چاپ آلمانی ۱۸۹۱ جنگ داخلی فرانسه).

یکی از بزرگترین دستاوردهای تئوریک مارکس، ماتریالیسم تاریخی بود. مارکس نشان داد که تاریخ تاکنونی جوامع بشری، تاریخ مبارزه طبقاتی‌ست، اما وجود طبقات خود محصول مرحله‌ای از تکامل جوامع بشری‌ست. سرمایه‌داری همراه با خود گورکن خود یعنی پرولتاریا را پدید می‌آورد و پرولتاریا که در مبارزه با سرمایه‌داری چیزی برای از دست دادن ندارد، با خلعید از خلعید کنندگان، نقطه‌ی پایانی بر این مرحله از تکامل جوامع بشری - جامعه طبقاتی - می‌گذارد.

مانیفست کمونیست که اولین بار در فوریه ۱۸۴۸ انتشار یافت، با شعار "کارگران جهان متحد شوید"،

در صفحه ۴

رازی که مارکس از آن پرده برداشت

در صفحه ۲۲

مارکس و زندگی سراسر مبارزاتی او

در صفحه ۸

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

در صفحه ۱۳

زنده باد آزادی - زنده باد سوسیالیسم

روز جهانی کارگر، روز رزم مشترک کارگران جهان

فیلترینگ تلگرام را بیان کنند.

فیلیپین: در حدود ۵ هزار نفر از گروه‌های مختلف در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری مانیل، علیه کوتاهی "رودریگو دوترته"، رئیس جمهور فیلیپین در تحقق وعده‌اش مبنی بر پایان بخشیدن به قراردادهای موقت تظاهرات کردند. آنان همچنین خواهان افزایش دستمزدها، مقابله با بیکاری و توقف سرکوب اتحادیه‌های کارگری بودند.

کره جنوبی: هزاران عضو اتحادیه در سئول برای افزایش دستمزد و مطالبات دیگر از جمله تبدیل قراردادهای موقت به قراردادهای دائم با حقوق و مزایای مساوی به تظاهرات پرداختند. تخمین زده می‌شود در حدود ۱۰ هزار نفر در این تظاهرات شرکت داشتند. اعضای اتحادیه‌ها، همچنین از دولت می‌خواستند برنامه بازسازماندهی صنایع کشتی‌سازی و اتومبیل‌سازی را کنار بگذارد و ادغام‌های کلان شرکت‌ها را اصلاح کند.

اندونزی: در حدود ۱۰ هزار کارگر در نزدیکی کاخ ریاست جمهوری در جاکارتا دست به تظاهرات زدند. خواسته آنان، توقف برون‌سپاری‌ها و افزایش دستمزد بود.

کامبوج: در حدود ۲۰۰۰ کارگر پوشاک در پارکی در پنومپنه، پایتخت کامبوج گرد آمدند تا در تظاهرات فراخوانده از سوی اتحادیه کارگران پوشاک شرکت کنند. کارگران قصد داشتند با راهپیمایی به سوی مجلس ملی از قانون‌گذاران بخواهند به مسایل کارگران توجه کنند، اما پلیس ضد شورش مانع شد.

ترکیه: در راهپیمایی مبارز مجوبانه اول ماه مه در استانبول، زمانی که تظاهرات‌کنندگان کوشیدند به سوی میدان تکسیم در استانبول راهپیمایی کنند، با سرکوب پلیس مواجه شدند و دست کم ۴۵ نفر دستگیر شدند. میدان تکسیم، برای جنبش



کارگری ترکیه جنبه سمبلیک دارد، زیرا در اول ماه مه ۱۹۷۷، فردی از یک ساختمان در نزدیکی میدان، به سوی جمعیت آتش گشوده و ۳۴ نفر را کشت. دولت ترکیه پیش از آن اعلام کرده بود، به دلایل امنیتی، تجمع در میدان تکسیم

رسانه‌ها، طی این خشونت‌ها، ۲۰۹ تن بازداشت شدند.

اسپانیا: روز سه‌شنبه در بیش از ۷۰ شهر اسپانیا تظاهرات اول ماه مه برگزار شد. تظاهرات‌کنندگان در این روز، خواهان برابری جنسیتی، حقوق بازنشستگی و دستمزد بیشتر شدند. در بزرگ‌ترین تظاهرات اسپانیا که در مادرید انجام شد، هزاران نفر پشت شعار "زمان برنده شدن است" راهپیمایی کردند.

یونان: اتحادیه‌های "پسه"، "پامه"، اتحادیه سراسری استادان و معلمین (المه) احزاب سیاسی چپ‌گرا و سوسیالیست یونان، اتحادیه پزشکان و



کارکنان دولت (اد - دی) از جمله سازماندهندگان تظاهرات امسال اول ماه مه در یونان بودند. در این روز حداقل سه تظاهرات در آتن فراخوان داده شده بود.

در یکی از گردهمایی‌ها در آتن، به فراخوان "پامه"، تجمع‌کنندگان در مقابل پارلمان گرد آمدند. کارگران در این روز به فشار کشورهای وام‌دهنده به یونان در اتخاذ سیاست‌های ریاضتی سخت‌گیرانه‌تر اعتراض داشتند.

تظاهرات‌کنندگان، سپس به سوی سفارت آمریکا در این شهر راهپیمایی کردند. در سالونیک، دومین شهر بزرگ یونان، نیز تظاهرات‌کنندگان در برابر کنسولگری آمریکا تجمع کردند، زیرا مخالفت با جنگ در سوریه، یکی دیگر از محورهای تظاهرات امسال یونان بود.

همچنین در آتن، در یک اعتصاب سمبلیک به مناسبت روز کارگر، موزه‌ها تعطیل بودند، فرابرها در ساحل لنگر انداخته بودند و وسایل حمل و نقل عمومی از برنامه حرکت خود کاسته بودند.

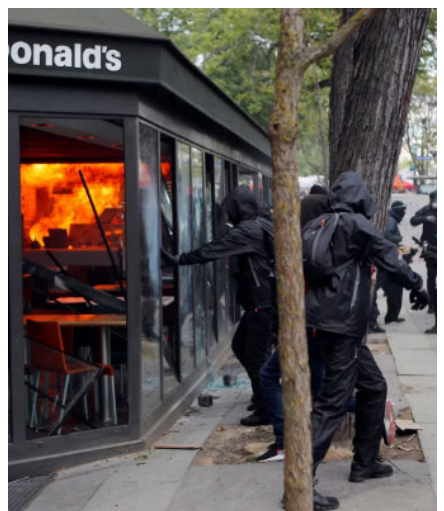
روسیه: اول ماه مه، بیش از ۱۰۰ هزار نفر به خیابان‌های مسکو آمدند. به گفته فدراسیون اتحادیه‌ها، در حدود ۱۲۰ هزار نفر از میدان سرخ، راهپیمایی خود را آغاز کردند. در سنت‌پترزبورگ، دومین شهر بزرگ روسی، شهروندان ناخشنود از تلاش دولت برای محدودسازی آزادی فضای مجازی به تظاهرات رسمی اول ماه مه پیوستند تا اعتراض خود به

کمونیست و سوسیالیست، کارگران و اتحادیه‌های کارگری در اول ماه مه، تظاهرات راهپیمایی برگزار کرده و سرانجام آن را، در بسیاری از کشورها، به عنوان "روز کارگر" و روز تعطیل رسمی تثبیت کردند.

امسال نیز صدها هزار کارگر در سراسر جهان، خیابان‌های شهرهای کوچک و بزرگ را با پرچم‌های سرخ در دست درنوردیدند تا همبستگی و عزم خود برای مبارزه با سرمایه‌داری را به نمایش بگذارند.

به تظاهرات اول ماه مه در چند کشور جهان نگاهی بیندازیم.

فرانسه: به دعوت سندیکاهای "اژ ژت"، "اف اس او"، "سولیدار" و سندیکای دانشجویی "اوف" در شهرهای فرانسه تظاهرات اول ماه مه برگزار شد. راهپیمایی اول ماه مه فرانسه، امسال در میانه‌ی زنجیره‌ای از اعتصابات و اعتراضات برگزار شد که از سوی چهار سندیکای مهم فرانسه برای مقابله با یورش دولت فرانسه به دستاوردهای کارگران به مدت سه ماه فراخوانده شده‌اند. به گفته اتحادیه‌ها تنها در پاریس ۵۵ هزار نفر در تظاهرات اول ماه مه شرکت داشتند، در حالی که پلیس این رقم را ۲۰ هزار تن اعلام کرده است. مارش اول ماه مه که قرار بود در پاریس از میدان باستیل آغاز و تا میدان پلاس دی تالی ادامه یابد، به دلیل درگیری ۱۲۰۰ تن از انارشویست‌ها موسوم به "بلوک سیاه" با پلیس، از همان ابتدا، به میدان زد و خورد تبدیل شد. پلیس می‌خواست به بهانه این درگیری‌ها، تظاهرات را متوقف کند، اما با پافشاری سندیکاهای تظاهرات انجام شد. با آن که سالیان سال است که زد و خوردهای بین "بلوک



سیاه" و پلیس در شب اول ماه مه در بسیاری از شهرهای اروپا به بخشی از مراسم اول ماه مه تبدیل شده است، و به رغم آمادگی و حضور چشمگیرتر پلیس نسبت به سال‌های گذشته، پلیس فرانسه مدعی شده است، برای جلوگیری از وارد آمدن صدمه به تظاهرات‌کنندگان، در ابتدا مانع اقدامات تخریبی آن‌ها نشده است. به گزارش

روز جهانی کارگر، روز رزم مشترک کارگران جهان

منوع است. به همین دلیل خیابان‌های منتهی به میدان تکسیم را مسدود کرده بود، اما اجازه داد چندین تن از نمایندگان اتحادیه‌ها در پای بنای یادبود آنجا دسته گل بگذارند. مطالبه کارگران ترکیه در این روز، دستمزد بیشتر و بهبود شرایط کار بود.

فعالان و هواداران سازمان فدائیان (اقلیت) نیز در شهرهای چندین کشور جهان در تجمعات و راهپیمایی‌های کارگران حضوری فعال داشتند.

در اول ماه امسال، کارگران در سراسر جهان به خیابان‌ها رفتند، تا شرایط کار بهتری را طلب کنند. دستمزدهای بیشتر، لغو قراردادهای موقت، توقف تهاجم دولت‌های سرمایه‌داری به دستاوردهای کارگران. کارگران ایران نیز، در این علاوه بر این مطالبات مطالباتی فراتری داشتند. گرچه در بسیاری از کشورهای جهان، اول ماه مه، تعطیل رسمی است، ایران از جمله کشورهایی است که نه تنها این روز، تعطیل نیست، بلکه سالهاست که دولت مجوز راهپیمایی برای کارگران صادر نمی‌کند، به جز در مواردی به تشکیلات دولتی خانه کارگر. گرچه تمامی سرکوب‌ها و بگیر و ببندها مانع نشده است کارگران از برپایی مراسم‌های گوناگون به مناسبت روز جهانی کارگر در اشکال متنوع، از تجمعات کوچک کارگری گرفته تا گلگشت‌ها و راهپیمایی خودداری کنند.

امسال نیز، به جز تجمع تشکیلات دولتی خانه کارگر، کارگران و سندیکاهای مستقل کارگری کوشیدند مراسم اول ماه مه را برگزار کنند. پیش از اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت) یک بیانیه با امضای "سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی"، "سندیکای کارگران نیشکر هفت‌تپه"، "گروه اتحاد بازنشستگان" و "کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری" با ۱۵ خواسته و بیانیه دیگری با نام "کمیته برگزاری مراسم اول ماه مه" متشکل از "سندیکای نقاشان استان البرز"، "کانون مدافعان

خواسته منتشر گردید. مطالبات این نهادهای کارگری به جز مطالبات عموم کارگران جهان از جمله افزایش حداقل دستمزد و برچیدن قراردادهای موقت، ویژگی‌های دیگری نیز داشت که از شرایط خاص ایران برمی‌خیزند. از جمله "حق ایجاد سندیکاها و تشکلات مستقل کارگری"، "آزادی از زندان کارگران، معلمان و زندانیان سیاسی"، "توقف برخوردهای امنیتی و دستگیری و حبس کارگران"، "آزادی اعتصاب و راهپیمایی و عقیده و بیان"، "برابری حقوقی زن و مرد". روز سه‌شنبه نیز، به روال هر ساله، سندیکاها و تشکلهای کارگری و کارگران هر یک به شکلی، روز جهانی کارگر را گرمی داشتند. و جمهوری اسلامی نیز به روال هر ساله، با بورش به تجمعات کارگران و نهادهای کارگری مستقل، تعدادی را ضرب و شتم و تعدادی را دستگیر کرد.

کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی: تعدادی از رانندگان و کارگران شرکت واحد در پایانه



آزادی تهران در جمع رانندگان خطوط بی آر تی حاضر شدند و این روز را گرمی داشتند.

کارگران شرکت هفت‌تپه: جمعی از کارگران به مناسبت این روز جشنی برگزار کردند. مراسم با خواندن تاریخچه این روز شروع شد و در پایان با خوردن شیرینی و گرفتن عکس توسط چند تن از شرکت‌کنندگان مراسم به پایان رسید.

کمیته برگزاری اول ماه مه: به فراخوان این کمیته تعدادی از کارگران و بازنشستگان در مقابل مجلس شورای اسلامی گرد آمدند. بنا به گزارش‌ها، تظاهرات‌کنندگان شعارهایی مانند "نان، مسکن، آزادی حق مسلم ماست"، "حقوق‌های نجومی، فلاکت عمومی"، "کارگر، معلم، دانشجو، اتحاد اتحاد"، "کارگر زندانی آزاد باید گردد"، "معلم زندانی آزاد باید گردد"، "زندانی سیاسی آزاد باید گردد"، "اعتراض، تشکل، اعتصاب، حق مسلم ماست" سر دادند. این تظاهرات که با کنترل شدید پلیس و نیروهای امنیتی و پلیس برگزار می‌شد، پس از قرائت قطعنامه فراخوان‌دهندگان با بورش نیروهای سرکوب رژیم به تجمع‌کنندگان و پاره کردن بنرها و شعارها روبرو شد و بر اثر مقاومت تظاهرات‌کنندگان، پلیس تعدادی از آنان را

بازداشت کرد. در تجمع دیگری که به فراخوان نهاد دولتی خانه کارگر برگزار شد، گرچه شعارها، بنرها و پلاکاردها همه از سوی برگزارکننده تهیه شده بود، اما تعدادی از کارگران آگاه نیز در مراسم حضور یافتند و شعار "درود بر کارگر، مرگ بر ستمگر" سر دادند. هرچند آنان نیز مورد بورش پلیس قرار گرفته و تنی چند بازداشت شدند.

سقز: روز سه‌شنبه، ۱۱ اردیبهشت برابر با اول ماه مه روز جهانی کارگر، نیروهای لباس شخصی به صفوف کارگرانی که برای بزرگداشت روز جهانی کارگر در میدان کارگران ساختمانی (منطقه چمی ولی خان) گرد آمده بودند، حمله کرده و بعد از یک ساعت درگیری با کارگران، چند نفر را زخمی و دستگیر کردند.

مریوان: روز اول مه (۱۱ اردیبهشت ۹۷) جمعی از کارگران و فعالین کارگری مریوان در شهرک صنعتی اقدام به برگزاری مراسم روز جهانی کارگر کردند. ابتدا این مراسم با سخنرانی یکی از کارگران در مورد اهمیت روز کارگر شروع شد. سپس شرکت‌کنندگان به راهپیمایی پرداختند که تعدادی دیگر از کارگران نیز به



آن‌ها پیوستند. پس از پخش شیرینی و سخنرانی یکی دیگر از کارگران و ابراز همبستگی کارگران مریوان با طبقه کارگر جهانی، مراسم پایان یافت.

سنندج: علیرغم فشارها و احضارها در سنندج برای جلوگیری از برگزاری مراسم اول ماه مه، کارگران این شهر در خیابان نایسر راهپیمایی کردند.

یزد: در یزد نیز کارگران در خیابان‌ها راهپیمایی کردند و شعار کارگر بیدار است، از استعمار بیزار است سر دادند.

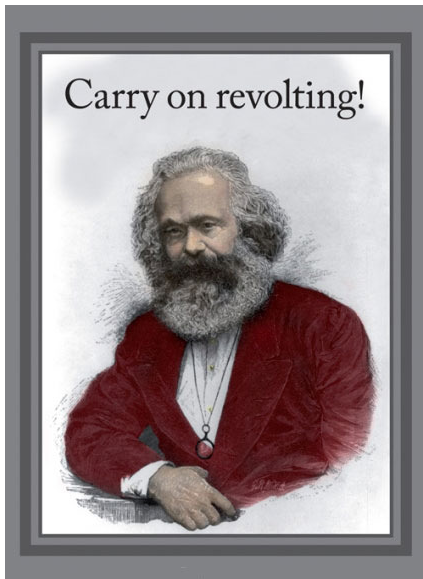
همان گونه که ۱۶۲ سال پیش، پلیس آمریکا با قتل و حبس کارگران نتوانست کارگران را سرکوب کرده و از مبارزه بازدارد، بلکه این سرکوب خونین عزم کارگران را چنان استوار کرد که روز آن پیکار را به نماد رزم طبقه کارگر سراسر جهان بدل ساخت، جمهوری اسلامی، نیز، با تمام نیروی پلیس و امنیتی و اوباش‌اش نخواهد توانست مانع پیشروی جنبش کارگری گردد. این جنبش هر چند گاه آرام و گاه با گام‌های بلند به جلو می‌رود و جایگاه شایسته خود را در مبارزه طبقاتی خواهد یافت.

رزم‌مان پر توان باد
گرامی باد روز جهانی کارگر



حقوق کارگر"، "انجمن صنفی کارگران برق و فلز کرمانشاه"، "اتحادیه آزاد کارگران ایران"، "کمیته پیگیری ایجاد تشکلهای کارگری" با ۱۲

دیکتاتوری پرولتاریا مارکس و اهمیت در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی



ضمن بیان روشن خصلت انترناسیونالیستی پیکار طبقه کارگر، اعلام جنگی بود علیه نظام سرمایه‌داری، علیه نظام طبقاتی، نظام مبتنی بر استثمار و حاکمیت اقلیتی کوچک بر اکثریت بزرگ جامعه.

مارکس در این اثر ضمن تشریح برخی از خصوصیات جامعه‌ی کمونیستی می‌نویسد: "تمام جنبش‌های تاریخی پیشین یا جنبش اقلیت و یا به سود اقلیت بوده است. جنبش پرولتری جنبش خودآگاه و مستقل اکثریتی عظیم و به سود اکثریت است".

وی در ادامه توضیح می‌دهد که پرولتاریا برای تحقق اهداف خود، قدرت سیاسی را به تصرف درآورده و با لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، خصلت طبقاتی مالکیت را از بین می‌برد. وی می‌نویسد: "ما فقط می‌خواهیم خصلت تباہ کننده‌ی تملکی را از بین بریم که موجب می‌شود کارگر فقط به این دلیل زنده بماند که بر سرمایه بیفزاید و فقط تا جایی زنده می‌ماند که منافع طبقه حاکم ایجاب می‌کند".

وی در ادامه به تشریح بیشتر این مساله پرداخته و می‌نویسد: "نخستین گام انقلاب کارگری برکشیدن پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و پیروز شدن در نبرد برای دموکراسی است. پرولتاریا از برتری سیاسی خود برای بیرون کشیدن تدریجی سرمایه از چنگ بورژوازی، متمرکز کردن تمام ابزارهای تولید در دست دولت، یعنی پرولتاریایی که به عنوان طبقه حاکم متشکل شده، استفاده خواهد کرد و با شتابی هر چه بیشتر تمام نیروهای تولیدی را افزایش خواهد داد. البته چنین اقدامی در آغاز کار فقط با دست‌اندازی‌های مستبدانه به حقوق مالکیت و شرایط تولید بورژوازی ممکن است" (تاکید از ماست).

مارکس در ادامه ضمن برشمردن وظایف دولت پرولتری که می‌تواند در کشورهای گوناگون متفاوت باشد، به زوال دولت پرولتری می‌پردازد: "هنگامی که در روند تکامل، تمایزات طبقاتی ناپدید شود و تمام تولید در دست اجتماعی عظیم از همه ملت متمرکز گردد، قدرت عمومی خصلت سیاسی خود را از دست خواهد داد. قدرت سیاسی، به معنای راستین آن، صرفاً قدرت متشکل یک طبقه برای سرکوب طبقه دیگر است. پرولتاریا در جریان پیکار خویش بر ضد بورژوازی، بنابه ضرورت اوضاع و احوال، خود را به صورت یک طبقه متشکل و با انقلاب خود را به طبقه حاکم تبدیل می‌کند. پرولتاریا در این مقام ضمن آن‌که با توسل به قهر شرایط کهن تولید را از میان می‌برد، همراه با آن، شرایط موجودیت تضادهای طبقاتی و به طور کلی تمام طبقات و بدین سان سلطه خویش را به عنوان یک طبقه از میان برخواهد داشت. به جای جامعه‌ی کهنه‌ی بورژوازی با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش، اجتماعی خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر فرد شرط تکامل آزاد همگان است".

مارکس در این اثر به رغم توضیح ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا با انقلاب

کارگری، وظایف و حتا زوال این دولت، از عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" برای دولت کارگری، استفاده نمی‌کند.

اولین بار مارکس در کتاب "مبارزه طبقاتی در فرانسه" که از پاییز ۱۸۴۹ تا زمستان ۱۸۵۰ به صورت سلسله مقالاتی برای مجله تئوریک "اتحادیه کمونیست‌ها" انتشار یافت از "دیکتاتوری پرولتاریا" برای توصیف دولت کارگری استفاده کرد.

مارکس با بیان این‌که "پرولتاریا به جای آن که دولت موقت را مغلوب نماید آن را تحکیم نمود"، می‌نویسد: "پرولتاریا تازه پس از شکستش به این حقیقت ایمان آورد که کوچکترین بهبود وضعیت در محدوده جامعه بورژوازی خیالی بیش نیست... پرولتاریا به جای خواست‌هایی که به کمک آن‌ها می‌کوشید از جمهوری فوریه آوانس بگیرد، خواست‌هایی که ظاهراً پُرشور و حرارت ولی در محتوا تنگ‌نظرانه - و گذشته از آن - بورژوازی بودند، فراخوان جنگ جسورانه و انقلابی را در داد: سرنگونی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!!"

مارکس در بخش دیگری از این کتاب با نقد سوسیالیسم تخیلی، در توضیح سوسیالیسم انقلابی پرولتری این‌چنین ادامه می‌دهد: "پرولتاریا هر چه بیشتر به گرد سوسیالیسم انقلابی، به گرد کمونیسم که بورژوازی خود برای آن نام بلانکی را اختراع کرده است، جمع می‌شود. این سوسیالیسم اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به‌مثابه نقطه گذار ضروری به الغاء اختلافات طبقاتی به‌طور کلی است، جهت الغاء همه مناسبات تولیدی که این اختلافات بر آن‌ها مبتنی هستند، جهت الغاء همه روابط اجتماعی منطبق با این مناسبات تولیدی، جهت دگرگونی کلیه ایده‌هایی است که منبعث از این روابط اجتماعی می‌باشند".

اما نکته مهمی که هنوز باقی مانده این بود که پرولتاریایی که قدرت سیاسی را کسب می‌کند، با دولت باقی مانده از مناسبات پیشین چه باید بکند؟ آیا طبقه کارگر می‌تواند همان دولت را در خدمت اهداف خود بگیرد؟! با ارتش و دستگاه بوروکراسی به جا مانده از مناسبات گذشته چه باید می‌کرد؟! و دیگر سوالاتی که کمون پاریس به همگی آن‌ها پاسخ می‌دهد.

اهمیت کمون پاریس و تجارب آن به اندازه‌ای بود که مارکس و انگلس در پیشگفتار چاپ آلمانی مانیفست در سال ۱۸۷۲ به لزوم تغییر قسمت‌هایی از مانیفست در نتیجه‌ی تجارب کمون تاکید کردند.

مارکس در این پیشگفتار می‌نویسد: "با آن که در طول ۲۵ سال اخیر شرایط سخت تغییر کرده است، اصول عامی که در مانیفست بیان شده، امروز نیز به طور کلی صحت کامل خود را حفظ کرده است. این جا و آن جا می‌بایست برخی نکات اصلاح شود. "مانیفست" خود تصریح می‌کند که کاربرد عملی این اصول در هر مکان و هر زمان به چگونگی اوضاع و احوال تاریخی موجود بستگی خواهد داشت و بدین جهت برای

اقدامات انقلابی طرح شده در پایان بخش دوم، به هیچ‌وجه اهمیت مطلق در نظر گرفته نشده است. با توجه به پیشرفت عظیم صنایع بزرگ در طول بیست و پنج سال اخیر و هم روند با آن، پیشرفت‌هایی که در زمینه تشکل حزبی طبقه کارگر صورت گرفته است و نیز با توجه به تجارب عملی ناشی از انقلاب فوریه و سپس از آن هم بیشتر تجارب عملی ناشی از کمون پاریس - که در آن پرولتاریا برای نخستین بار قدرت سیاسی را طی دو ماه در دست داشت - برخی مواد این برنامه امروز کهنه شده است.

کمون به ویژه این مطلب را به ثبوت رساند که طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را صاف و ساده تصرف کند و آن را برای تحقق هدف‌های خویش به کار اندازد... ولی "مانیفست" یک سند تاریخی است که ما دیگر خود را به تغییر آن محق نمی‌دانیم. شاید برای چاپ بعدی بتوان مقدمه‌ای تهیه کرد که فاصله میان سال ۱۸۴۷ تا امروز را دربرگیرد. اقدام به تجدید چاپ کنونی "مانیفست" برای ما چنان ناگهانی بود که فرصتی برای این کار باقی نمی‌گذاشت" (تاکیدات از ماست).

کمون پاریس اولین حکومت کارگری

اما کمون پاریس این نخستین حکومت کارگری چگونه حکومتی بود که تجارب‌اش تا این اندازه اهمیت داشت؟!

انگلس در پیشگفتار خود بر "جنگ داخلی در فرانسه" که در سال ۱۸۹۱ و در بیست‌مین سالگرد کمون پاریس به نگارش درآمده، و لنین آن را آخرین کلام مارکسیسم در رابطه با مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا نامیده، می‌نویسد: "توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی فرانسه، از ۱۷۸۹ تا به امروز، سبب گردید که از پنجاه سال پیش تاکنون، هیچ انقلابی در پاریس صورت نگرفته که خصلت پرولتاریایی نداشته است، چندان که پس از هر پیروزی، پرولتاریا که آن پیروزی را با خون خود به دست آورده، با مطالبات خاص خودش وارد صحنه می‌شده است". در این میان می‌توان انقلاب ۱۸۷۱ فرانسه را که به کمون پاریس منجر شد، بارزترین و برجسته‌ترین حضور پرولتاریای پاریس دانست.

دیکتاتوری پرولتاریا مارکس و اهمیت در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی

انگلس سپس به کمون و تجارب آن می‌پردازد. وی در نقد برخی از اقدامات کمون می‌نویسد: "اعضای کمون به دو گروه تقسیم می‌شدند: اکثریت‌شان از هواداران بلانکی بودند که پیش از آن در ترکیب کمیته مرکزی گارد ملی دست بالا را داشتند، و اقلیتی که از اعضا "انجمن بین‌المللی دفاع از حقوق کارگران" بودند و بیشترشان از سوسیالیست‌های طرفدار پرودون تشکیل می‌شد. در مجموع، سوسیالیست بودن هواداران بلانکی در آن زمان فقط به خاطر سرشت انقلابی و پرولتاریایی‌شان بود. تنها گروه کوچکی از آنان بودند که در پرتو تعالیم ویان (Vaillant) که سوسیالیسم علمی آلمان را می‌شناخت، موفق شده بودند به روشنی بیشتری درباره اصول سوسیالیسم برسند. از همین جا معلوم می‌شود چرا بسیاری از مسائل، از لحاظ اقتصادی که از دید امروزی ما کمون می‌بایست آن‌ها را مورد توجه قرار دهد، به غفلت برگزار شده بود. مهم‌ترین مطلبی که درک آن دشوار به نظر می‌رسد رعایت توأم با تقدسی است که اعضاء کمون برای بانک فرانسه قائل شدند و در مقابل درهای آن متوقف گردیده، دست به اقدامی نزدند. این کار البته یک خطای سیاسی سنگینی هم بود. اگر بانک به دست مبارزان کمون می‌افتاد آن قدر مهم بود که به بیشتر از ده هزار گروگان در دست‌شان می‌ارزید. معنای این کار آن بود که تمامی بورژوازی فرانسه یکپارچه روی حکومت ورسای برای عقد قرارداد صلح با کمون فشار بیاورد. با همه این گونه موارد اشتباه و خطا، باید گفت شگفت‌انگیزترین وجه کار کمون، کیفیت کارهای درستی بود که به دست کمون متشکل از هواداران بلانکی و پرودون انجام گرفت."

انگلس در ادامه به همان اقدامات شگفت‌انگیز کمون می‌پردازد: "یکی از فرمان‌های صادر شده از سوی کمون که دورآور مهم‌ترین فرمان‌اش بود، صحبت از ایجاد سازمانی برای صنعت بزرگ و حتا کارخانه می‌کرد که نه تنها می‌بایست بر مبنای تاسیس انجمن کارگران در هر کارخانه شکل بگیرد بلکه قرار بود همه این انجمن‌ها در یک فدراسیون بزرگ گرد هم آیند. خلاصه، نوعی از سازمان که چنان‌که مارکس در جنگ داخلی می‌گوید، سرانجام می‌بایست به ایجاد کمونیسیم، یعنی چیزی که درست نقطه‌ی مخالف آیین پرودون بود، بینجامد. و به همین دلیل هم بود که رویداد کمون در واقع گور مکتب پرودونی سوسیالیسم را کند" (تاکید از ماست).

انگلس با تشریح ساختار دولت و نقش ارتش، پلیس سیاسی و دستگاه اداری در سرکوب و استمرار حاکمیت طبقه‌ی حاکم این‌گونه ادامه می‌دهد: "کمون یکسره به این نتیجه رسید که طبقه کارگر، پس از دست یافتن به قدرت، نمی‌تواند جامعه را به کمک همان ماشین دولتی گذشته اداره کند؛ این طبقه کارگر، برای این که سلطه طبقاتی خودش را که به تازگی به چنگ آورده بود دوباره از دست ندهد، می‌بایست، از یک سو، آن ماشین سرکوب گذشته را که علیه خود او به کار گرفته شده بود از میان بردارد،

ولی از سوی دیگر تدابیری اتخاذ کند که قدرت تفویض شده به گماشتگان و کارمندان که خود او برای اداره جامعه مامور می‌کرد، همواره و بدون استثناء پس گرفتاری باشد" اما کمون برای رسیدن به این هدف چه اقداماتی صورت داد؟ انگلس جواب می‌دهد: "کمون برای آن که به همین بلائی اجتناب‌ناپذیر در همه نظام‌های پیشین، یعنی تبدیل شدن دولت و اندام‌های دولتی از خدمتگزاری جامعه به خدایگان مسلط بر جامعه، دچار نشود دو وسیله کارآمد را به کار برد. نخست این که گزینش همه مقامات در دستگاه‌های اداری، قضایی و آموزشی را تابع انتخاب بر مبنای آراء عمومی کرد و در نتیجه، بنا را بر این نهاد که آن مقامات در هر لحظه پس گرفتاری باشند. دوم این که، دستمزد خدمات را، از پایین‌ترین تا بالاترین آن‌ها، معادل همان دستمزدی قرار داد که دیگر کارگران دریافت می‌داشتند... این طرز در هم شکستن پایه‌های قدرت دولتی به نحوی که تا آن زمان مرسوم بود و نشانند قدرتی جدید، قدرتی به راستی دمکراتیک، به جای آن موضوعی است که در بخش سوم جنگ داخلی در فرانسه به تفصیل شرح داده شده است" (۶) (تاکید از ماست).

از این جا انگلس ما را به متن اصلی جنگ داخلی در فرانسه و خطابه‌ی سوم مارکس ارجاع می‌دهد. مارکس در شورای عمومی انترناسیونال اول، ابتدا به افشای ماهیت چهره‌هایی چون "تیر" می‌پردازد که سعی می‌کنند در شرایط انقلابی، با عوض کردن چهره، رهبری انقلاب را در دست گرفته و بدون ایجاد تغییری در ساختار قدرت دولتی، آن را علیه انقلاب به‌کار گیرند. سپس مارکس به کمون می‌پردازد: "از ۱۸ مارس تا لحظه‌ی ورود سپاهیان ورسای به پاریس، انقلاب پرولتری به‌فتری از دست یازیدن به اعمال خشونت‌آمیز مرسوم در انقلاب‌ها و از آن بالاتر در ضد - انقلاب‌های طبقات بالا پرهیز کرد که رقیب‌اش هیچ حرف و حدیثی برای گرفتن و ابراز خشم خود نیافتند مگر اعدام دو ژنرال به نام‌های لوکنت و کلهمان توماس و قضیه میدان واندوم".

سپس وی به توضیح هر کدام از این موارد می‌پردازد: "یکی از افسران طرفدار بناپارت که در حمله شبانه مومنارتر شرکت داشت، یعنی ژنرال لوکنت، چهار بار به هنگ ۸۱ جبهه فرمان داده بود که به روی مردم بی‌سلاح، در میدان پیگال تیراندازی کنند و چون افرادش از اجرای این دستورها سرباز زده بودند به همه آنان به نحو وحشیانه‌ای ناسزا گفته بود و افراش هم، به جای تیراندازی به زنان و کودکان، خود او را پای دیوار گذاشتند و تیرباران‌اش کردند. عادت‌های ریشه‌داری که سربازان در مکتب دشمنان طبقه کارگر با آن‌ها آشنا شده‌اند، به محض قرار گرفتن آنان در کنار طبقه کارگر، بدیهی است که یک‌دفعه عوض نمی‌شود. همین گونه سربازان بودند که کلهمان توماس را اعدام کردند". وی همچنین در مورد "قضیه میدان واندوم" نیز توضیح می‌دهد که چگونه طرفداران سلطنت و حکومت ورسای دست‌درست یکدیگر به بهانه‌ی تظاهرات مسالمت‌آمیز به

خیابان آمدند. آن‌ها در حالی که مسلح بودند، به خلع سلاح گارد ملی پرداختند و تنها در این شرایط بود که گارد ملی در جواب آتش تفنگ ضد انقلاب، به روی آن‌ها آتش گشود و آن‌ها با ترک صحنه نبرد فرار کردند، در حالی که تعدادی زخمی و دو عضو گارد ملی به دست آن‌ها کشته شده بودند.

مارکس همچنین در این سخنرانی به صدور فرمان ۷ آوریل کمون اشاره می‌کند که در آن به مقابله به مثل در برابر اعمال وحشیانه‌ی حکومت ورسای در قبال اسرا و زندانیان وابسته به کمون اشاره شده بود که منجر به توقف در اعدام زندانیان توسط حکومت ورسای گردید. اما، زمانی که حکومت ورسای فهمید این تهدید تنها یک بلوف بوده است و کمون کسی را اعدام نکرده و نمی‌کند، بار دیگر اعدام زندانیان را آغاز کرد که تا نفر آخر هم ادامه یافت.

مارکس در بخش بعدی و بسیار مهم این خطابه به توضیح خصوصیات دولت از نوع کمون به‌عنوان یک حکومت کارگری می‌پردازد. وی می‌گوید: "در سپیدم ۱۸ مارس، پاریس با شنیدن فریاد رعدآسای "زنده باد کمون" از خواب بیدار شد. ببینیم این کمون چگونه چیزی است. این ابولوهولی که شنیدن نام آن خاطر بورژواها را آشفته می‌سازد، چیست؟"

وی با نقل قول کوتاهی از بیانیه ۱۸ مارس کمیته مرکزی کمون، ادامه می‌دهد: "طبقه کارگر نمی‌تواند به این بسنده کند که ماشین دولتی به صورت موجودش به دست وی بیافتد و او فقط بکوشد که این ماشین را در جهت منافع خودش به کار اندازد". در ادامه با بیان این که "خصلت سرکوبگرانه قدرت دولتی پس از هر انقلاب به نحو بیش از پیش بارزتری آشکار شده است"، به تغییرات شگرفی که کمون بوجود آورد از قبیل الغاء ارتش دائمی، حذف نقش کلیسا، سیستم حکومتی ارزان که هم قانون‌گذار و هم مجری است و هر لحظه قابل تغییر و انجام همین تغییرات در سیستم قضایی می‌پردازد، تغییراتی که می‌بایست برخلاف انقلابات گذشته نه فقط خصلت استبدادی قدرت دولتی را از آن بگیرد بلکه مقدمه‌ای باشد برای حذف کامل دولت. چرا که کمون حکومت اکثریت، حکومت استثمارندگان بود.

مارکس در توضیح این که کمون چگونه حکومتی بود این‌گونه ادامه می‌دهد: "پاریس فقط از آن رو می‌توانست مقاومت کند که به علت محاصره شدن از سوی دشمن، از شر ارتش - موجود - خلاص شده و جای آن را به نوعی گارد ملی داده بود که توده بدنه آن از کارگران تشکیل می‌شد. همین وضع داده شده‌ی عینی بود که اکنون می‌بایست آن را به نهادی پایدار تبدیل کرد. به همین دلیل، نخستین فرمان کمون در مورد الغاء ارتش دائمی و جانسپین کردن آن با مردم مسلح بود.

کمون از مشاوران شهری که با رای عمومی مردم در نواحی گوناگون شهر برگزیده می‌شدند تشکیل می‌شد. این افراد در هر لحظه‌ای پاسخگو بودند و مقام‌شان پس گرفتاری بود. اکثریت این اعضاء البته از کارگران یا از نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می‌بایست نه یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیات اجرایی

دیکتاتوری پرولتاریا مارکس و اهمیت در هم‌شکستن ماشین دولتی بورژوایی

عمل‌کننده، یعنی اجرایی و قانونگذار در عین حال باشد. نیروی انتظامی به جای آن که همچنان ابزار حکومت مرکزی باشد، بیدرنگ از عناوین سیاسی‌اش محروم گردید، و تبدیل به ابزاری در دست کمون شد، ابزاری پاسخگو که در هر لحظه می‌توانست مقام‌اش را از دست بدهد. در مورد تمامی کارکنان همه دیگر شاخه‌های خدمات اداری نیز به همین سان عمل شد. کار عمومی در خدمت دستگاه اداری از خود اعضا کمون گرفته تا پایین‌ترین مرتبه دستگاه اداری، کاری بود که می‌بایست با مزدی معادل مزد کارگری انجام گیرد... به محض برانداختن ارتش دائمی و نیروی انتظامی، این دو ابزار مادی اعمال قدرت در حکومت سابق، کمون همت بر آن گماشت که ابزار معنوی سرکوب، یعنی قدرت کشیشان را براندازد، فرمانی در جهت جدایی کلیسا و دولت و خلع مالکیت از همه کلیساها، البته در حدی که آن‌ها به هیات‌های زمیندار و مالک تبدیل شده بودند، صادر گردید...

کمون شعار حکومت به بهاء ارزان را که شعار همه انقلاب‌های بورژوایی است، با الغاء دو سرچشمه اصلی هزینه‌های دولتی، یعنی ارتش دائمی و دستگاه کارمندی دولت، عملی کرده است... کمون با این اوصاف، پایه‌ی لازم برای ایجاد نهادهای به واقع دمکراتیکی را برای جمهوری تأمین می‌کرد. در حالی که نه حکومت به بهاء ارزان و نه جمهوری به معنای حقیقی، هیچ کدام آخرین هدف وی نبود، هر دوی این‌ها فقط از ملازمت کمون بودند... در حالی که تمامی دیگر صور حکومت تا آن روز فقط بر ابزار سرکوب و به فرمانروایی از این طریق تأکید داشته‌اند. راز حقیقی کمون این بود: این اساسا حکومتی بود از آن طبقه کارگر، زابیده‌ی نبرد طبقاتی تولیدکننده بر ضد طبقات بهره‌مند از برخورداری و تملک، یعنی خلاصه شکل سیاسی سرانجام به دست‌آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه از راه آن ممکن بود تحقق‌پذیر گردد... سلطه‌ی سیاسی تولیدکننده‌ی مستقیم، نمی‌تواند با ابدی شدن بردگی اجتماعی او همزیستی داشته باشد. بنابراین، کمون می‌بایست در حکم اهرمی باشد برای برافکندن پایه‌های اقتصادی وجود طبقات، و برافکندن خود سلطه طبقاتی. با رها شدن کار از قید سرمایه، هر آدمی به کار کن تبدیل می‌شود و کار تولیدی، دیگر صفتی نیست که به طبقه معینی نسبت داده شود... کمون می‌خواست از خلع‌یدکنندگان خلع ید کند" (تأکیدات از ماست).

همان‌طور که در بالا آمد، برای مارکس کمون (که اعضای آن از تفکرات و جریانات سیاسی گوناگون بودند) بویژه به دلیل اقدامات سیاسی و شکل (ساختار) حکومتی آن اهمیت داشت. مارکس هرگز از این صحبت نکرد که کمون با خود سوسیالیسم (یا کمونیسم) را به همراه آورده و اساسا در اقدامات کمون چیزی سوسیالیستی نبود و مد نظر مارکس هم این نبود. کمون از نظر مارکس شکل سیاسی سرانجام به‌دست آمده‌ی حکومت کارگری (دیکتاتوری پرولتاریا) بود که می‌بایست از خلع‌یدکنندگان خلع ید می‌کرد که به

دلایلی (که خارج از بحث این مقاله است) شکست خورد و نتوانست به خواست خود جامه عمل بپوشاند.

"نقد برنامه گوتا" که مارکس در بهار ۱۸۷۵ به تحریر درآورد، در ادامه‌ی نتایج تئوریکی نوشته شد که کمون پاریس با خود به ارمغان آورد و از این جهت همچون "جنگ داخلی در فرانسه" اهمیت فراوانی دارد. مارکس در این نوشته بر ضرورت و اهمیت برنامه انقلابی برای حزب طبقه کارگر تأکید کرده و رفرمیسم حاکم بر روح "برنامه گوتا" را قاطعانه به نقد می‌کشد. از جمله مواردی که مورد نقد مارکس قرار گرفت این بود که "برنامه گوتا" در ماده سوم به "توزیع عادلانه محصولات کار" بسنده کرده و به توزیع وسائل تولید (اجتماعی کردن وسائل تولید) اشاره‌ای نکرده بود. مارکس توزیع محصولات کار را مسأله‌ای ثانوی در برابر اجتماعی کردن وسائل تولید می‌دانست. در واقع با اجتماعی کردن وسائل تولید بود که توزیع "عادلانه" محصولات کار تازه معنا می‌یافت. یکی دیگر از نقدهای مارکس که از جهاتی اساسی‌ترین نکته در "نقد برنامه گوتا" نیز می‌باشد، به بند دوم برنامه مربوط می‌شود. در بند ۲ برنامه گوتا آمده بود: "حزب سوسیال دمکرات آلمان به خاطر یک "حکومت آزاد" تلاش می‌کند". مارکس می‌نویسد: "'حکومت آزاد" این دیگر چیست؟" سپس به نقد این بند از "برنامه گوتا" می‌پردازد. مارکس با بیان این‌که "'جامعه امروزی" یک جامعه سرمایه‌داری‌ست که در تمام کشورهای با فرهنگ وجود دارد و کمتر یا بیشتر از پیرایه قرون وسطایی رها شده است"، می‌نویسد: "حکومت‌های گوناگون کشورهای مختلف... همه دارای این وجه مشترک هستند که بر پایه جامعه مدرن بورژوایی استوار می‌باشند... آن وقت این سوال مطرح می‌شود که در یک جامعه کمونیستی، چه دگرگونی‌ای در ماهیت حکومت صورت خواهد گرفت. و به کلام دیگر کدام فونکسیون‌های اجتماعی که مشابه فونکسیون‌های حکومتی کنونی باشند، در آن باقی خواهند ماند؟ این سوال فقط می‌تواند به طریق علمی پاسخ داده شود و اگر کلمه خلق را هزار بار هم با کلمه حکومت ترکیب کنید، حتا به اندازه یک سر سوزن هم نمی‌توانید به حل این مشکل نزدیکتر شوید.

میان جامعه سرمایه‌داری و جامعه کمونیستی یک دوران انقلابی تبدیل به دیگری قرار دارد که هم چنین منطبق با یک دوران گذار سیاسی می‌باشد که حکومت آن نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

حالا این برنامه نه با این آخری (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) سروکاری دارد و نه با ماهیت حکومت آینده جامعه کمونیستی."

مارکس در "نقد برنامه گوتا" همچنین از "مرحله اولیه جامعه کمونیستی" (چیزی که امروز ما از آن به عنوان سوسیالیسم نام می‌بریم)، می‌نویسد که از دیگر مطالب مهم "نقد برنامه گوتا" می‌باشد. مارکس با بیان نارسایی‌هایی که هنوز در مرحله اولیه جامعه کمونیستی وجود دارد از

جمله مسأله "حق" که هنوز مفهوم بورژوایی دارد و این‌که "آنچه ما در این جا با آن سر و کار داریم (مرحله اولیه جامعه کمونیستی)، یک جامعه کمونیستی است که بر بنیاد خاص خود، تکامل نیافته بلکه برعکس درست از بطن جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده است و بنابراین از هر لحاظ - اقتصادی، اخلاقی و معنوی - هنوز علایم مادرزادی جامعه کهنه‌ای را که از آغوش آن بیرون آمده است، با خود حمل می‌کند"، این گونه می‌نویسد: "اما این عیوب در مرحله اولیه جامعه کمونیستی - که تازه بعد از درد زایمان طولانی‌ای از درون جامعه سرمایه‌داری قدم به عرصه وجود گذاشته است - گریزناپذیر می‌باشد. حق هیچ‌وقت نمی‌تواند عالی‌تر از سامان اقتصادی و تکامل فرهنگی مربوط جامعه باشد" (تأکید از ماست).

آنچه که مارکس در این‌جا بر آن انگشت می‌گذارد، ارتباط عوامل ذهنی و عینی است. از نظر مارکس گذار به کمونیسم مستلزم دگرگونی اساسی مادی و فکری است، از جمله پایان جدایی کار بیدی و ذهنی و تعیین تکلیف با مفهوم بورژوایی "حق". تنها در آن صورت است که جامعه کمونیستی، جامعه‌ای آزاد و متشکل از انسان‌های آزاد قابل تحقق است.

آنارشسیسم و رفرمیسم در برابر دیکتاتوری پرولتاریا

در طول تاریخ جنبش کارگری، آنارشسیست‌ها و رفرمیست‌ها دو جریانی بودند که حتا تحت پوشش مارکسیسم به مخالفت با دیدگاه‌های مارکس در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا برخاستند.

یکی از برجسته‌ترین تئوریسین‌های رفرمیست که سعی کرد با در برابر هم قراردادن دیکتاتوری در برابر دموکراسی، دیکتاتوری پرولتاریا را نفی کند، کارل کائوتسکی بود که کتابی نیز تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" به تحریر درآورده است. در واقع تحریف او از دیکتاتوری پرولتاریا، با روبروی هم قراردادن دیکتاتوری در برابر دموکراسی و تقلیل دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری به طور عام، بدون در نظر گرفتن ماهیت طبقاتی آن، مبتذل‌ترین تحریف ممکن است. لنین در "دولت و انقلاب" در این رابطه می‌نویسد: "کائوتسکی به‌هیچ‌وجه فرق بین پارلماناریسم بورژوایی که ترکیبی از دمکراسی (نه برای مردم) و بوروکراتیسم (علیه مردم) است و دمکراتیسم پرولتری که فورا برای ریشه‌کن ساختن بوروکراتیسم، اقداماتی به عمل خواهد آورد و قادر خواهد بود این اقدامات را به پایان خود یعنی به نابودی کامل بوروکراتیسم و استقرار کامل دمکراسی برای مردم برساند پی نبرده است."

در واقع دموکراسی بورژوایی که در بهترین حالت آن شکل پارلمانی را به‌خود می‌گیرد باز چیزی نیست و نخواهد بود جز دیکتاتوری بورژوایی علیه اکثریت بزرگ جامعه و تجربه‌ی قرن‌ها این را کاملا به اثبات رسانده است.

کائوتسکی در کتاب "دیکتاتوری پرولتاریا" تلاش می‌کند تا با مغلط‌بازی این گونه وانمود کند که منظور مارکس از "دیکتاتوری انقلابی

دیکتاتوری پرولتاریا مارکس و اهمیت در هم‌شکستن ماشین دولتی بورژوازی

پرولتاریا" در "نقد برنامه گوتا" شکل حکومتی نبوده است. وی با بیان این‌که "متأسفانه مارکس به توصیف مفصل این نکته نپرداخت تا روشن شود که او از دیکتاتوری پرولتاریا چه برداشتی داشت" می‌نویسد: "معنی تحت‌اللفظی این جمله (منظور وی جمله مارکس در نقد برنامه گوتا است) از میان برداشتن دموکراسی است"، و سپس نتیجه می‌گیرد: "مارکس با به‌کاربرد این اصطلاح نه شکل حکومتی بلکه وضعی را در نظر داشت که ضرورتاً می‌تواند در هر مکانی به‌وجود آید که پرولتاریا قدرت سیاسی را تسخیر کرده است. این که مارکس در این رابطه شکل حکومتی را در نظر نداشت، بهتر اثبات می‌شود، زیرا او بر این نظر بود که دوران انتقال در انگلستان و آمریکا می‌تواند از طریق مسالمت‌آمیز، یعنی به صورتی دموکراتیک انجام گیرد" (تاکید از ماست).

کائوتسکی با این جملات نشان می‌دهد که چگونه به‌عنوان یک رفرمیست به دامن بورژوازی در غلطی و به درگاه بورژوازی سجده آورد. او همچون رفرمیست‌های امروزی از جمله "رفرمیست‌های وطنی" در واقع بکارگیری "فهر" را عملی غیر دموکراتیک می‌داند و از این‌رو اساساً با "فهر انقلابی" مخالف است. او با تحریف آشکار نظرات مارکس که در قسمت اول مقاله و در فاکت‌های متعدد از او آمده است، این ادعای مضحک را مطرح می‌سازد که اساساً نظر مارکس شکل حکومتی نبوده است و بهانه‌ی او نیز این است که مارکس یکبار (کنگره انترناسیونال اول در لاهه ۸ سپتامبر ۱۸۷۲) از امکان گذار مسالمت‌آمیز در آمریکا و انگلیس صحبت کرده است.

اول این‌که مارکس در همان سخنان، همان‌طور که در بسیاری از آثار و نوشته‌های مهم او آمده، از ضرورت انقلاب کارگری در اکثر کشورها و تجربه کمون سخن می‌گوید و در ارتباط با آمریکا و انگلیس تنها از امکان گذار مسالمت‌آمیز، در یک شرایط خاص و در آن مقطع مشخص زمانی، در محدودی از کشورها سخن می‌گوید. اما نکته مهم که کائوتسکی عمداً خود را به فراموشی می‌زند این است که مارکس از گذار به چه چیزی سخن می‌گوید؟! به حکومت کارگری و حکومت کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا. چرا که اساساً طبقه کارگر دولت را برای اعمال اتوریته خود بر بورژوازی و به اصطلاح مانیفست، خلع ید از خلع یدکنندگان می‌خواهد وگرنه اساساً دولت به چه درد طبقه کارگر می‌خورد!!! دیکتاتوری پرولتاریا برخلاف نظر کائوتسکی نه "از میان برداشتن دموکراسی" که به مفهوم اعمال اتوریته پرولتاریا در دوران گذار از مرحله‌ی اول جامعه کمونیستی (سوسیالیسم) با بدست گرفتن قدرت سیاسی به جامعه‌ی کمونیستی است که تمامی آثار مناسبات قبلی (بورژوازی) در آن محو و نابود شده‌اند، از جمله دولت. و درست به همین دلیل، دولت به مفهومی که در جوامع طبقاتی پیشین بود، در دولت کارگری یعنی دیکتاتوری پرولتاریا زوال می‌یابد در حالی

که به گفته‌ی مارکس در "هجدهم برومر" در تمام انقلاب‌های بورژوازی دولت نه زوال بلکه تحکیم یافت. دلیل آن نیز روشن است. به موازات رشد پرولتاریا، بورژوازی نیز نیاز به دولتی داشت که بتواند سلطه خود را در برابر پرولتاریا با توسل به قدرت دولتی حفظ و تداوم بخشد. در حکومت کارگری اما کارکرد طبقاتی دولت یعنی سرکوب اکثریت بزرگ جامعه توسط اقلیت از بین رفته و در عوض آنچه که اهمیت می‌یابد کارکردهای اجتماعی دولت برای تنظیم امور، سازماندهی تولید و روابط افراد جامعه است.

برخلاف نظر کائوتسکی و دیگر رفرمیست‌ها از جمله "رفرمیست‌های وطنی" که ایدئولوگ‌های بورژوازی در درون جنبش کارگری بوده و تن‌شان با شنیدن "دیکتاتوری پرولتاریا" به لرزه می‌افتد، دیکتاتوری پرولتاریا نه محو دموکراسی که برعکس، تعمیق دموکراسی در شکلی است که پیش از آن جوامع بشری هرگز به‌خود ندیده است. نه فقط اقتصاد با خلع ید از سرمایه‌داران (خلع‌یدکنندگان) دموکراتیزه می‌شود، بلکه همان‌طور که لنین گفت دیکتاتوری پرولتاریا (حکومت کارگری) با نابودی بوروکراتیسم، سیاست را نیز دموکراتیزه می‌کند و این امکان را بوجود می‌آورد که تمامی توده‌ها بتوانند نه فقط در امور سیاسی دخالت کنند، بلکه به بالاترین مقامات سیاسی نیز انتخاب شوند. و البته هر لحظه که انتخاب کنندگان اراده کردند بتوانند انتخاب شوندگان را عزل کنند و این‌گونه از رشد و شکل‌گیری بوروکراتیسم جلوگیری کنند (موضوعی که در مضمیله کائوتسکی نیز نمی‌گنجد و آن را غیرقابل فهم می‌دانست). با یکی شدن قوای مجریه و مقننه یکی دیگر از عوامل رشد بوروکراتیسم از بین می‌رود و البته با دموکراتیزه کردن سیستم قضایی، سیستم فاسد قضایی نیز از بین رفته و انتخاب قضات به مردم واگذار می‌شود. این است عالی‌ترین شکل دموکراسی که در عین حال زوال دولت در تمام اشکال دیکتاتوری و دموکراسی آن نیز هست و راه را برای محو دولت به‌طور کلی فراهم می‌سازد. برای توضیح دقیق‌تر اقدامات فوری که حکومت کارگری، حکومتی از نوع کمون و یا آن‌گونه که ما می‌نامیم یعنی حکومت شورایی می‌بایستی برای گسترش و تامین آزادی‌های سیاسی و اجتماعی انجام دهد، خواننده گرامی را به برنامه سازمان در ارتباط با اقدامات حکومت شورایی در زمینه‌ی تامین اجتماعی، آموزش اجباری و رایگان، جدایی دین از دولت و آموزش، آزادی‌های سیاسی و غیره ارجاع می‌دهیم تا از طولانی شدن بیشتر مطلب و یا تکرار مطالبی که پیش از این در مقالات دیگر به طور مبسوط توضیح داده شده‌اند، در این جا جلوگیری شود.

اما آنارشئیست‌ها روی دیگر سکه‌ی رفرمیست‌هایی چون کائوتسکی هستند. آنارشئیست‌ها با بیان این‌که وجود دولت به مفهوم اعمال اتوریته و بنابر این شرّ مطلق است، با دیکتاتوری پرولتاریا و در واقع حکومت

کارگری به مخالفت برمی‌خیزند. برجسته‌ترین نظریه‌پرداز آنارشئیسم در دوران مارکس، میخائیل باکونین بود. مارکس در گفتگو با باکونین در لندن (نوامبر ۱۸۶۴) دیدگاه او در رابطه با آزادی - و در واقع نفی مکانیکی اتوریته توسط آنارشئیست‌ها - را این‌گونه به نقد می‌کشد: "آزادی مورد نظر تو، آزادی فردی است و در واقع همان آزادی‌ست که توسط نظریه‌پردازان بورژوازی مانند هابز، لاک و میل تأیید می‌شود. زمانی که راجع به آزادی می‌اندیشی، فکر می‌کنی که هیچ کس نباید به شخص دیگر دستور دهد. تو نسبت به هر فرد به طور جداگانه و با کلیه‌ی حقوق‌اش که در معرض تهدید کلیه‌ی نهادهای اجتماعی و جمعی مانند دولت است، می‌اندیشی. تو هرگز مانند یک سوسیالیست واقعی درباره‌ی بشریت یا فرد به عنوان جزیی از اجتماع فکر نمی‌کنی... تو از هر شخصی به عنوان واحدی یا امپراتوری کوچکی از حقوق و امتیازات صحبت می‌کنی و من از بشریت به طور اعم، از نظر من آزادی آزادی بشر است و نه آزادی فرد".

باکونین در مقاله‌ای با عنوان "آیا نظم پارلمانی سونئیس بهتر است؟"، می‌نویسد: "جامعه‌ی مدرن به این واقعیت متقاعد شده است که هر قدرت سیاسی با هر ریشه و منشایی به سوی خودکامگی می‌گراید" (تاکید از ماست). وی می‌نویسد: "زمانی که قدرت سیاسی برچیده می‌شود باید آن را با سازماندهی نیروهای تولیدی و خدمات اقتصادی جایگزین نمود". وی می‌گفت: "قدرت را نباید گرفت، باید نابودش کرد" و "انقلاب نباید برای نابودی دولتی باشد، باید برای نابودی دولت باشد".

در برخورد با نظرات آنارشئیست‌ها، جوهر اصلی مساله این است که آیا برای خلع ید از بورژوازی و به منظور مقابله با مقاومت بورژوازی که در اشکال گوناگون تلاش می‌کند تا چرخه‌ی مناسبات را به عقب برگرداند، آن‌هم در جامعه‌ی نوینی که تازه از درون آن بیرون آمده و هنوز بسیاری از خصائل آن جامعه را با خود یدک می‌کشد، پرولتاریا نیاز به کسب قدرت سیاسی دارد یا نه؟! مارکسیست‌ها به این مساله پاسخ مثبت می‌دهند در حالی‌که آنارشئیست‌ها بدون آن‌که راحل معین و روشنی در پاسخ به این سوال داشته باشند، کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا را نفی و بدین ترتیب با نفی عمل سیاسی برای سرنگونی بورژوازی، راه را برای تداوم اقتدار بورژوازی هموار می‌سازند.

انگلس در همان مقدمه معروف‌اش بر "جنگ داخلی فرانسه" تناقضات و ذهنی بودن نظرات آنارشئیست‌ها را توضیح می‌دهد. او با تشریح ترکیب اعضای کمون که اغلب یا طرفدار بلانکی بودند و یا پیرو پرودون، بر روی این مساله انگشت می‌گذارد که به‌رغم این مساله اقدامات و تصمیمات کمون که براساس ضرورت‌های عینی صورت گرفت درست عکس نظرات رهبران نظری آن‌ها بود. به همین دلیل بود که در سال‌های بعد تأثیر نظرات پرودون بر جنبش کارگری کاهش یافته و برعکس نظرات مارکس بیش از پیش در جنبش کارگری گسترش یافت. انگلس در مقدمه "جنگ داخلی در فرانسه" می‌نویسد: "دولت در واقعیت امر چیزی جز

مارکس و زندگی سراسر مبارزاتی او



گردد. مسئله رهایی انسان برای نخستین بار در بعدی اجتماعی مطرح می شود.

مارکس، پس از آن که محدودیت های رهایی سیاسی را که انقلابات بورژوایی به بار آورده اند، به نقد می کشد، از نیاز به یک انقلاب ژرف برای حل تضادهای اجتماعی موجود و رهایی واقعی و همه جانبه ی انسان سخن می گوید و سرانجام نتیجه می گیرد: "رهایی سیاسی از یک سو، تقلیل انسان به یک عضو جامعه مدنی، به یک فرد مستقل خود خواه و از سوی دیگر، به یک شهروند، یک شخص حقوقی است. تنها هنگامی که انسان واقعی، انسان منفرد، شهروند تجریدی را از نو در خودش تحلیل برد و به عنوان یک فرد انسانی، در یک زندگی روزمره، در کار ویژه و در واقعیت ویژه اش، هستی نوعی گردد، تنها هنگامی که انسان، قوای خودش را به عنوان نیروهای اجتماعی به رسمیت بشناسد و سازمان دهی کند و نتیجتاً، دیگر قدرت اجتماعی را در شکل قدرت سیاسی، از خودش منفک نسازد، تنها از آن هنگام است که رهایی انسان به فرجام رسیده است."

خلاصه کلام این که مارکس، در این اثر، انقلاب اجتماعی را تبدیل انقلاب سیاسی و رهایی اجتماعی انسان را تبدیل رهایی سیاسی قرار می دهد. با وجود این، آن چه در این اثر هنوز ناگفته مانده است، مضمون دقیق این انقلاب اجتماعی و آن طبقه ای است که رهایی بخش اجتماعی انسان است.

مارکس در اواخر سال ۱۸۴۳ به فرانسه رفت و در پاریس اقامت گزید. در این جا بود که او با شرکت در جلسات بحث کارگران و محافل سوسیالیست، در بطن جنبش کارگری قرار گرفت و در همین نقطه است که گرایش او به کمونیسم، شکل قطعی و نهایی به خود می گیرد. این جهش را به وضوح می توان در "مقدمه ی سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل" دید. در این اثر است که او نه فقط از انقلابی ژرف، همه جانبه و از پایه برای رهایی انسان سخن می گوید، بلکه پرولتاریا را نیز نیروی رهایی بخش بشریت می داند. نقش و اهمیت تئوری انقلابی و رابطه تئوری و عمل را نیز در این اثر، مورد بررسی قرار می دهد.

این اثر، که نقدی ست بر سر تا پای جامعه آلمان و دیدگاه های نظری حاکم، با نقد و تحلیل کوتاهی از مذهب، با نگرش ماتریالیستی نوین آغاز می گردد. در این اثر است که مارکس جوان به نقد دین می پردازد: "دین تحقق خیالی جوهر انسانی است، زیرا جوهر انسانی هیچ واقعیت حقیقی را از آن خود نکرده است. بنا بر این مبارزه با دین، به طور غیر مستقیم، مبارزه با جهانی است که دین عطر معنوی آن است. ... رنج دینی در آن واحد، هم بیان رنج واقعی و هم اعتراضی به ضد رنج واقعی است. دین آه انسان سرکوب شده، قلب دنیای بی قلب، و روح شرایط بی روح است. دین، افیون مردم است. الغای دین، همچون خوشبختی واهی مردم، به معنی خواست برحق خوشبختی واقعی آنان است. فراخواندن مردم به رها کردن توهمات، در باره شرایط خود، به معنی دعوت آنان به رها کردن شرایطی است که نیازمند توهم است. بنابراین نقد دین، در نطفه، نقد دنیای خاکی پر محتنی است که دین هاله آن است... بنا بر این وظیفه تاریخ است که با ناپدید شدن دنیای دیگر حقیقت، حقیقت این جهانی را مستقر کند. وظیفه فوری فلسفه در خدمت تاریخ این است که با بر ملا شدن از خود بیگانگی انسان در شکل مقدس اش، از خود بیگانگی در شکل های نامقدس آن را نیز افشا کند. و بدین سان، نقد

پنج ماه مه، سالروز تولد کارل مارکس، برجسته ترین رهبر و آموزگار بزرگ کارگران جهان است. از آن روز تاکنون، ۲۰۰ سال گذشته است، با وجود این، جهان سرمایه داری همواره از آموزه های این بنیان گذار سوسیالیسم علمی خصوصاً تئوری ارزش اضافی او بر خود می لرزد. در گرامی داشت دویستمین سالگرد تولد رهبر کبیر پرولتاریای جهان، شایسته است تا مروری هرچند مختصر بر آموزش های سیاسی و زندگی سراسر مبارزاتی این آموزگار بی بدیل طبقه کارگر داشته باشیم.

کارل مارکس در ۵ ماه می ۱۸۱۸ در شهر تریر، ایالت راین پروس متولد شد. از نخستین نوشته هائی که از وی به دست آمده و مهم ترین آن انشائی ست که در دبیرستان با عنوان "اندیشه های یک مرد جوان، درباره انتخاب شغل" نگاشته شده است، چنین بر می آید که وقتی هنوز دانش آموز دبیرستان بود، با عقاید روشنگران عصر انقلاب کبیر فرانسه آشنایی داشته است.

در این نوشته می گوید: "ما نمی توانیم همواره به جایگاه و موقعیتی دست یابیم که بر این باوریم سزاوار آن هستیم. مناسبات ما در جامعه می باید تا حدودی از قبل برقرار شده باشد، پیش از آن که ما در موقعیتی باشیم که آن ها را تعیین کنیم... راهنمای عمده ای که باید ما را در گزینش شغل مان یاری رساند، رفاه بشریت است و کمال خود ما. نباید پنداشت که این دو نفع، در ستیز با یکدیگرند و یکی نافی دیگری. بالعکس، طبیعت انسان چنان سامان گرفته است که انسان تنها با تلاش برای کمال و خوشبختی هموعان خود، می تواند به کمال خویش دست یابد." (*)

مارکس سپس ادامه می دهد: "اگر انسان صرفاً به خاطر خودش تلاش کند، شاید که بتواند یک عالم و دانشمند نام دار و بزرگ، شاعری سرشناس شود، اما او هرگز نمی تواند یک انسان حقیقتاً کامل و برجسته باشد... اگر ما جایگاهی را در زندگی مان برگزیده باشیم که مقدم بر هر چیز در خدمت بشریت باشد، دشواری کار نمی تواند ما را از پای درآورد. چرا که فداکاری هائی ست به نفع همگان. بنا بر این، ما با شادی خودخواهانه و محقری رو به رو نیستیم، بلکه شادی های مان به همگان تعلق خواهد گرفت."

از همین انشاء به ظاهر ساده و اولیه او، می توان نگاه مارکس نوجوان به زندگی و جامعه را دریافت و فهمید که او از همان سال های دبیرستان کمال و خوشبختی انسان را، "در کمال و خوشبختی هموعان خود" می دید.

مارکس، در هفده سالگی، دبیرستان را به پایان رساند و برای تحصیل در رشته مورد علاقه اش، حقوق و فلسفه، عازم دانشگاه کلن و سپس برلین گردید. این دوره ای ست که آلمان آستان تحولات سیاسی ست. انقلاب فلسفی که پیش درآمدی بر انقلاب سیاسی بود، در فلسفه هگل به اوج خود رسیده بود. دیالکتیک هگل بر همه و هر چیز، مهر سقوط اجتناب ناپذیر می زد. هگل اما، ایده آلیست بود و همین مساله، فلسفه او را به بن بست کشانده بود. تضاد روش دیالکتیکی هگل با سیستم فلسفی او که به حقیقتی مطلق و جاویدان- "ایده مطلق" و "روح جهانی"- خاتمه می یافت و سر از عرفان در فلسفه و محافظه کاری در سیاست در می آورد، به انشعاب در صفوف طرفداران وی انجامیده بود. مارکس در ۱۸۴۱، دانشگاه را با مدرک دکترا به پایان رساند.

تا همین ایام، به چنان شخصیت برجسته ای تبدیل شده بود که یکی از هگلی های جوان -موزر هس- در معرفی وی به نویسنده ای به نام برتولد اوئرباخ نوشت: "آماده باش که با بزرگترین و شاید تنها فیلسوف واقعی زنده ملاقات کنی... گرچه مرد بسیار جوانی است (سن او از ۲۴ سال تجاوز نمی کند) اما، کسی است که ضربه نهایی را به سیاست و مذهب قرون وسطایی وارد خواهد آورد. او آمیخته ای از ژرف ترین بینش فلسفی با گزنده ترین طنز است. مجسم کن که روسو، ولتر، هولباخ، لسنیک، هاینه و هگل در یک شخصیت جمع شده باشند!"

وقتی که مارکس تحصیلات دانشگاهی را به پایان رساند، کار خود را با روزنامه نگاری آغاز کرد. گروهی از نمایندگان بورژوازی رادیکال ایالت راین، در تدارک انتشار یک ارگان سیاسی بودند. به مارکس پیشنهاد شد که مقالاتی برای این نشریه بنویسد. اندکی بعد، سردبیر نشریه "رابینشه تساپتونگ" شد و آن را با موضوعی رادیکال انتشار داد. او، نخستین آثارش را در حمایت از توده های فقیر و زحمتکش، در همین روزنامه نگاشت.

مارکس در پاییز ۱۸۴۳ یکی از آثار معروف خود - "مسئله یهود" - را در مجادله با برنوو بوئر، یکی از هگلی های جوان، نوشت. در این اثر، در همان حال که اهمیت جدایی دین از دولت و رهایی سیاسی انسان توضیح داده می شود، رهایی سیاسی به نقد کشیده می شود و محدودیت های آن بر ملا می

مارکس و زندگی سراسر مبارزاتی او

آسمان به نقد زمین، نقد دین به نقد حقوق و نقد یزدان شناسی به نقد سیاست تبدیل می‌گردد.

مارکس همچنین، در "مقدمه‌ی سهمی در نقد فلسفه حقوق هگل" از انقلابی سخن می‌گوید که تمام بنیان‌های نظام سرمایه‌داری را دگرگون سازد. در "مسئله یهود" بحث رهایی اجتماعی انسان به میان کشیده شده، اما هنوز طبقه‌رهای بخش مطرح نشده بود. اکنون، اما، این نیروی رهایی‌بخش، پرولتاریا اعلام می‌گردد. با طرح این مسئله، با یکی از نگرش‌های سوسیالیسم تخیلی نیز تسویه حساب می‌شود که پرولتاریا را نیرویی غیر فعال می‌پنداشت که گویا طبقات غیر کارگر می‌بایستی از سر ترحم به آن کمک کنند. پرولتاریا اکنون در سوسیالیسم کارل مارکس، نیرویی زنده، فعال و تاثیرگذار است که رهایی بخش تمام بشریت می‌باشد.

پیشرفت‌های نظری مارکس، هرگز نمی‌توانست جدا از فعالیت‌های عملی - انقلابی او و رابطه‌اش با جنبش طبقاتی کارگران، رخ دهد. مارکس، صرفاً یک نظریه پرداز نبود. او یک فعال عملی جنبش کارگری بود. آثار تنوریک وی تماماً مبتنی بر تجربه عملی جنبش بود، از فعالیت عملی بر می‌خاست و تکامل می‌یافت. همان گونه که قبلاً گفته شد، مارکس از هنگام ورودش به پاریس، در رابطه‌ای تنگاتنگ با جنبش کارگری و سوسیالیستی فرانسه قرار گرفت. علاوه بر این، با محافل کارگری آلمانی در فرانسه ارتباط داشت. هرچند هرگز به عضویت این محافل در نیامد. علت آن هم که مارکس در این جوامع عضو نشد، دیدگاه‌های سوسیالیسم تخیلی حاکم بر آن‌ها و تاکتیک‌های توطئه‌گرانه و آناشیشیستی بود. اما او، همواره تلاش می‌کرد از طریق رابطه‌ای که با رهبران این انجمن‌ها برقرار کرده بود، از جهت نظری بر آن‌ها تأثیر بگذارد. از اواسط ۱۸۴۴ که پس از دیدار با انگلس، قرار شد فعالیت مشترک و مستمری را پیش برند، فعالیت‌های عملی در ارتباط با کارگران و سوسیالیست‌های کشورهای دیگر نیز گسترش یافت.

مارکس، به علت فعالیت‌های انقلابی‌اش، از فرانسه اخراج شد و از فوریه ۱۸۴۵ در بروکسل بلژیک اقامت گزید. در بروکسل، تلاش وی برای ایجاد یک حزب پرولتری با نگرش سوسیالیسم نوینی که حاوی جهان بینی علمی طبقه کارگر باشد، افزایش یافت. در اوایل سال ۱۸۴۵، کمیته مکاتباتی با ارتباطی کمونیستی در بروکسل تشکیل گردید که هدف آن، ایجاد ارتباط با جنبش‌های کارگری کشورهای مختلف بود. این کمیته به زودی توانست ارتباطاتی با گروه‌های کمونیست در تعدادی از شهرهای آلمان، رهبری اتحادیه عدالت در لندن، انجمن‌های پارسی اتحادیه و چارلیست‌های جنبش کارگری انگلیس، برقرار نماید. مارکس در همین سال در یک سفر شش هفته‌ای به انگلیس به اتفاق انگلس با رهبران جنبش کارگری چارلیست و مهاجرین انقلابی کشورهای مختلف که در انگلیس زندگی می‌کردند، ملاقات و مذاکره داشت و برای ایجاد یک تشکل بین‌المللی تلاش نمود. این تشکل در سپتامبر ۱۸۴۵ به نام "برادری دموکراتیک" ایجاد گردید. مارکس در ادامه و در بطن این فعالیت‌های عملی، برای پرداخت کردن هر چه بیش‌تر جهان بینی نوین و مقابله نظری با انواع و اقسام سوسیالیسم غیر کارگری، کار نظری خود را مشترکاً با انگلس ادامه داد.

در جریان ملاقاتی که در اوت ۱۸۴۴ با انگلس در پاریس داشت، روشن شده بود که آن‌ها بر سر مسایل مختلف، نقطه نظرات واحدی دارند. به پیشنهاد مارکس، انگلس ۱۰ روز در پاریس ماند تا مشترکاً نقدی بر نظرات هگلی‌های جوان به رهبری برونو بوئر و سوسیالیسم خرده بورژوازی آن‌ها بنویسند. این اثر که نقش اصلی را در تدوین آن، مارکس بر عهده داشت، "خانواده مقدس" نام گرفت. در این مقطع، هگلی‌های جوان، مواضع رادیکال گذشته خود را از دست داده و به راست در غلطیده بودند. آن‌ها در برابر نظرات مارکس، که پرولتاریا را نیرویی فعال و رهایی‌بخش می‌دانست، کارگران را توده‌ی بی‌حال و منفعلی که مانع ترقی اجتماعی ست، معرفی می‌کردند. از دیدگاه آن‌ها، تنها عنصر فعال در روند تاریخی-جهانی، فعالیت نظری بود که به آن نام "نقدگرایی نقادانه" داده بودند. در همین اثر است که وجه اثباتی نظرات ماتریالیستی و کمونیستی که پیش از این نیز در آثار مارکس مطرح شده بودند، میسوط‌تر مطرح می‌گردند و نقش جهانی - تاریخی پرولتاریا و رسالت آن در دگرگونی نظم ناهسانی موجود، از وضعیت کنونی آن این چنین نتیجه‌گیری می‌شود: "اما پرولتاریا نمی‌تواند خود را رها سازد، مگر با الغاء شرایط زندگی خودش. پرولتاریا نمی‌تواند شرایط زندگی خودش را ملغاً سازد، بدون این که تمام شرایط غیر انسانی زندگی جامعه کنونی را که در وضعیت خودش جمع آمده اند، ملغاً سازد.

پرولتاریا، بیهوده از مکتب دشوار، اما پولادین کار طی طریق نمی‌کند. مسئله این نیست که این یا آن پرولتر یا حتا کل پرولتاریا، در این لحظه چه چیزی را به عنوان هدف خود در نظر دارد. مسئله این است که پرولتاریا چه هست و به حسب این هستی، تاریخاً ناگزیر به انجام چه چیزی خواهد بود. هدف و عمل تاریخی‌اش، پیشاپیش، در شرایط زندگی خودش و نیز در کل سازماندهی جامعه بورژوازی کنونی، آشکار و قطعی ترسیم شده است."

بعد از انتشار "خانواده مقدس" مارکس و انگلس کار نظری مشترک خود را با نوشتن "ایدئولوژی آلمانی" در اواخر سال ۱۸۴۵ ادامه دادند. کتاب ایدئولوژی آلمانی، نقطه اوج تکامل جهان بینی نوین، تا آن زمان بود. در این اثر، درک مادی تاریخ، در تمام اجزایش پرداخت می‌گردد و فلسفه مابعد هگلی در معرض انتقادی سخت و کوبنده قرار می‌گیرد.

در ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس با تاکید بر اینکه مناسبات تولید ثابت و پایدار نیستند، بلکه گذرا و تاریخی‌اند، از این رو در هر جامعه‌ای کلیت این مناسبات تولیدی، ساخت اقتصادی جامعه، یعنی آن بنیان اقتصادی را تشکیل می‌دهند که تعیین‌کننده اشکال معین آگاهی اجتماعی، نهادها و مؤسسات معین سیاسی، حقوقی، مذهبی و غیره است. از همین روست که در مراحل مختلف تکامل تاریخ بشریت، به حسب مناسبات معین تولیدی که منطبق با سطح معینی از تکامل نیروهای مولده شکل گرفته اند، اشکال معینی از آگاهی اجتماعی، نهادها و مؤسسات سیاسی و حقوقی شکل گرفته و با تغییر این مناسبات، دگرگون شده‌اند. بر این مبنا، "این آگاهی نیست که زندگی را تعیین می‌کند، بلکه زندگی است که تعیین‌کننده آگاهی است". یا آنگونه که مارکس بعداً در مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی به شکل روشن تری می‌گوید: "این آگاهی انسان‌ها نیست که هستی آن‌ها را تعیین می‌کند، بلکه بالعکس، هستی اجتماعی آن‌هاست که تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی آن‌ها می‌باشد."

این که هستی اجتماعی تعیین‌کننده آگاهی اجتماعی است، در عین حال بدین معناست که در یک جامعه طبقاتی، اشکال مختلف آگاهی اجتماعی، دارای منشأ طبقاتی است و آگاهی مسلط نیز، عموماً آگاهی طبقه حاکم است. به عبارت بهتر: "طبقه‌ای که نیروی مادی حاکم در جامعه است، در عین حال نیروی فکری حاکم نیز هست. طبقه‌ای که وسایل تولید مادی را در اختیار دارد، وسایل تولید ذهنی را نیز کنترل می‌کند، به طوری که، عقاید آن کسانی که فاقد وسایل تولید ذهنی هستند، تابع آن است. عقاید حاکم چیزی بیش از بیان آرمانی مناسبات مسلط مادی، مناسبات مادی است. این که به عنوان عقاید نتیجه گرفته می‌شوند و در نتیجه بیان آرمانی مناسباتی که یک طبقه را طبقه حاکم می‌سازد و در نتیجه، عقاید و پندارهای لازم برای استیلای آن را نیز به وجود می‌آورد، نیست."

در ایدئولوژی آلمانی، بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی با نشان دادن دیالکتیک تکامل نیروهای مولده و مناسبات تولید، قانونمندی عام تحولات اجتماعی، جایگزینی شیوه‌های تولید به جای یکدیگر و تکامل مترقی تاریخ را آشکار نمودند. بر مبنای چنین درکی ماتریالیستی، قانونمندی درونی تکامل تاریخ کشف و قوانین عینی حاکم بر تکامل جامعه و روند قانونمند تکامل تاریخ اینگونه توضیح داده می‌شود: "مناسبات تولید بورژوازی، آخرین شکل متضاد روند اجتماعی تولید است - متضاد نه به معنای تضاد فردی، بلکه تضادی که از شرایط اجتماعی وجود افراد نشأت می‌گیرد - در عین حال نیروهای مولده‌ای که در درون جامعه بورژوازی تکامل می‌یابند، شرایط مادی حل این تضاد را نیز فراهم می‌آورند. از این روست که با این فرماسیون اجتماعی، پیش‌تاریخ جامعه بشری به فرجام می‌رسد."

با این کشف بزرگ و دوران ساز مارکس، روشن شد که کمونیسم یک ضرورت تاریخی ست. همان قوانینی که در طول تاریخ بشریت، پیدایش و زوال فرماسیون‌های اقتصادی - اجتماعی را اجتناب‌ناپذیر ساخته‌اند، اکنون نیز همان قوانین، زوال نظام سرمایه‌داری و پیدایش نظام کمونیستی را به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل نموده‌اند.

تا این دوره، نظریات مارکس، تدریجاً در میان کارگران و محافل سوسیالیست رواج پیدا می‌کرد و مدام از مقبولیت بیشتری برخوردار می‌شد. اتحادیه عدالت که پس از انتقال به لندن، خصلت بین‌المللی یافته بود و از کارگران ملیت‌های مختلف تشکیل می‌شد، تا اواخر سال ۱۸۴۶ به این نظرات گرایش پیدا کرده بود. لذا، در ژانویه ۱۸۴۷ به ژوزف مول ماموریت داد که با مارکس و انگلس ملاقات کند و برای تجدید سازماندهی اتحادیه، از آن‌ها برای عضویت دعوت به عمل آورد.

این دیدار انجام گرفت. اولین کنگره اتحادیه که در تابستان ۱۸۴۷، در لندن برگزار می‌شد، از مارکس و انگلس نیز برای عضویت و حضور در کنگره دعوت به عمل آورد. اگر چه مارکس نتوانست در این کنگره حضور یابد،

مارکس و زندگی سراسر مبارزاتی او

اما، انگلس به نمایندگی از انجمن پاریس در این کنگره شرکت کرد. در این کنگره نام اتحادیه عدالت تغییر کرد و "اتحادیه کمونیست" نام گرفت. ماده اول اساسنامه اعلام می کرد: "هدف اتحادیه، سرنگونی بورژوازی، حکومت کارگری، الغاء جامعه بورژوازی کهنه مبتنی بر تضادهای طبقاتی و استقرار جامعه ای نوین، بدون طبقات و مالکیت خصوصی است".

همزمان با تشکیل این کنگره، کتاب "فقر فلسفه" که مارکس نوشتن آن را در نیمه اول ۱۸۴۷ شروع کرده بود، انتشار یافت. مارکس "فقر فلسفه" را در نقد "فلسفه فقر"، اثر پرودن و سوسیالیسم تخیلی خرده بورژوازی وی نوشت. در آن ایام، نظرات و مواضع پرودن، در میان کارگران فرانسوی، طرفداران زیادی پیدا کرده بود. از این رو، نقد نظرات پرودن که می کوشید با طرح ایده های رفرمیستی و اصلاح طلبانه بر اهداف انقلابی طبقه کارگر سرپوش بگذارد و با نظرات خیال بافانه در مورد انطباق سرمایه داری با منافع زحمتکشان، کارگران را گمراه سازد، حائز اهمیت جدی بود. در این اثر، مارکس ضمن نقد نظرات پرودن، نظرات فلسفی و اقتصادی خود را مطرح می کند. اگر چه در این اثر فرمول بندی های درک مادی تاریخ، جامع تر از آثار پیشین او مطرح می شوند، اما آن چه در این اثر به ویژه حائز اهمیت جدی ست، نظرات اقتصادی اوست که نقطه ی عزیمت تئوری های اقتصادی مارکس محسوب می شوند. چنانچه خود وی در سال ۱۸۸۰ نوشت: "فقر فلسفه، حاوی نطفه های آن چیزی ست که پس از ۲۰ سال کار، آن نظریه ای می شود که در کاپیتال تکامل یافت". در آخرین فصل فقر فلسفه، ادعاهای پرودن در مورد بی ثمری اعتصابات و اتحادیه ها برای طبقه کارگر نقد می شوند و نقش اعتصابات و اتحادیه ها در بهبود وضع مادی طبقه کارگر و تشکیل این طبقه نشان داده می شود. رابطه مبارزه اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر، ضرورت متشکل شدن کارگران در یک حزب سیاسی و نیاز به یک انقلاب، برای دگرگونی نظام سرمایه داری و استقرار نظام سوسیالیستی نیز مورد بحث قرار می گیرند.

در آخرین روزهای نوامبر ۱۸۴۷، دومین کنگره اتحادیه کمونیست تشکیل شد. مارکس نیز در این کنگره که ده روز به درازا کشید، حضور یافت. نظرات خود را مفصلاً توضیح داد. ابهامات و تردیدهایی که در میان برخی اعضای اتحادیه وجود داشت، برطرف گردید. اصول پایه ای به اتفاق آرا پذیرفته شد و کنگره مسئولیت نوشتن برنامه نظری و عملی حزب را به مارکس و انگلس محول نمود. این برنامه، به نام "مانیفست حزب کمونیست"، تا ژانویه ۱۸۴۸ آماده شد. شعار قدیمی اتحادیه "انسان ها همه برابرند" جای خود را به شعار جدید "کارگران جهان متحد شوید" داد. این شعار آنگونه که مارکس می گوید: "اعلام عمومی خصلت انترناسیونالیستی پیکار بود"، و بدین طریق، نخستین سازمان بین المللی پرولتاریائی شکل گرفت.

مارکس در مانیفست، با بیان این حکم تاریخی که: "بورژوازی مقدم بر هر چیز گورکنان خود را به وجود می آورد. نابودی آن و پیروزی پرولتاریا، هر دو به یکسان ناگزیرند"، عملاً به بورژوازی و تمام مرتجعینی که مدافع نظام بردگی کار مزدبگیری هستند، اعلام جنگ می دهد. یک جنگ طبقاتی تمام عیار در مقیاس جهانی که در این جنگ: "هدف فوری کمونیست ها، تشکیل پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگونی حکومت بورژوازی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست".

مانیفست می گوید: "کمونیست ها هیچ گونه منافعی جدا از منافع پرولتاریا ندارند و هیچ گونه اصول فرقه ای از خودشان در نمی آورند که بخواد جنبش کارگری را در چارچوب آن بگنجانند. نتیجه گیری های نظری کمونیست ها، ابدا مبتنی بر اندیشه ها و یا اصولی که توسط این یا آن به اصطلاح مصلح جهانی کشف یا اختراع شده باشند، نیست، بلکه صرفاً بیانگر مناسبات واقعی هستند که از یک مبارزه طبقاتی موجود، از یک جنبش تاریخی که در برابر دیدگان ما، جریان دارد، منشاء می گیرد... هدف فوری کمونیست ها، تشکیل پرولتاریا به صورت یک طبقه، سرنگونی حکومت بورژوازی و کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست. صفت متمیزه کمونیسم، الغای مالکیت به طور کلی نیست، بلکه الغای مالکیت بورژوازی است. از آنجایی که مالکیت خصوصی بورژوازی، آخرین و کاملترین مظهر آنچنان تولید و تملک محصولی است که بر تضادهای طبقاتی و استثمار فرد از فرد مبتنی ست، بنابراین تئوری کمونیست ها را می توان در یک جمله خلاصه کرد: الغای مالکیت خصوصی".

هنوز چند روزی از چاپ مانیفست نگذشته بود که انقلاب فوریه ۱۸۴۸



فرانسه، به عنوان پیش قراول انقلابات اروپایی ۱۸۴۸، آغاز گردید. مردم پاریس، سلطنت لویی فیلیپ را سرنگون کردند. یک ماه بعد، وین با انقلاب روبرو گردید. چند روز پس از آن، برلین سنگر بندی شد. این موج سپس به ایتالیا، لهستان و مجارستان رسید. در بلژیک، جایی که مارکس اقامت داشت، این شور و هیجان انقلابی در میان مردم در حال شکل گرفتن بود. فشار حکومت به انقلابیون افزایش یافت. مارکس و ینی وسفالن همسر وی، توسط پلیس دستگیر شدند. به فرمان شاه بلژیک، مارکس از این کشور اخراج شد. اتهام وی خرید سلاح برای کارگران بود. مارکس، بار دیگر به فرانسه رفت. کشوری که پرولتاریای انقلابی، نقش اصلی را در سرنگونی رژیم سلطنتی ایفا کرده بود و با قدرت سلاح، جمهوری را برقرار ساخته بود.

در فرانسه، بحث در میان تبعیدی های آلمانی در جریان بود که وظیفه آن ها اکنون چیست و چه باید بکنند؟ گروهی که تحت تأثیر بلانکیست ها قرار داشتند، بر این عقیده بودند که باید مسلحانه وارد آلمان شوند و انقلاب را در آن جا برپا کنند. مارکس با این شیوه های توطئه گرانه مخالف بود و خواهان سازمان دهی توده ای برای برپایی انقلاب بود. با چنین ایده ای، مارکس به اتفاق انگلس در آوریل همان سال وارد کلن شد. با توجه به اختلاف نظرهایی که در ارتباط با چگونگی وحدت آلمان با اتحادیه کارگران کلن و نیز نحوه فعالیت انجمن های صنفی داشتند، انجمن هایی که بدون توجه به مسائل سیاسی، کارشان را فقط روی فعالیت های صنفی و اقتصادی متمرکز کرده بودند، و نیز اختلاف نظرهایی که بر سر بی توجهی آنان به مطالبات دمکراتیک و شیوه برخورد با جریانات دمکرات داشتند، مارکس و انگلس در یک سازمان دمکرات عضو شدند تا بتوانند از طریق ارگانی که در حال سازمان دهی آن بودند، تأثیر نظری و عملی خود را بر کل جنبش و تدارک برای ایجاد حزب پرولتری بر جای بگذارند. نخستین شماره این نشریه که "نویه راینیشه تسایوتنگ" نام داشت در اوایل ژوئن ۱۸۴۸ با سردبیری مارکس انتشار یافت.

مقالاتی که در این نشریه انتشار یافت، نشان می داد که بر خلاف ظاهر قضیه که ارگان یک تشکل دمکرات بود، از موضع پرولتری و دفاع از منافع طبقه کارگر، مسایل را مورد تجربه و تحلیل قرار می دهد. در آن دوره "نویه راینیشه تسایوتنگ"، تنها روزنامه ای در جهان بود که با شور و احساس، از کارگران فرانسوی و قیام ژوئن آن ها علیه بورژوازی دفاع نمود. در فاصله یک سالی که این روزنامه انتشار یافت، مارکس و انگلس مجموعاً متجاوز از ۴۰۰ مقاله و مطلب نوشتند. در فوریه ۱۸۴۹، مارکس به اتهام نقض قانون مطبوعات و برانگیختن مردم به شورش، به دادگاه فرا خوانده شد. مارکس در دادگاه از مواضع نشریه دفاع کرد و با افشای تمام نظم موجود گفت: "اکنون نخستین وظیفه مطبوعات این است که تمام شالوده های نظم سیاسی موجود را رسوا سازند". دادگاه دلیلی بر محکومیت نیافت. انتشار روزنامه ادامه پیدا کرد.

در این زمان، مارکس بر تلاش خود برای ایجاد حزب پرولتاریائی افزود. از اواخر پاییز ۱۸۴۸، فعالیت خود را در ارتباط با اتحادیه کارگران کلن افزایش داده بود. با گسترش و نفوذ نظریات مارکس در اتحادیه، ژوزف مول که از دوستان نزدیک مارکس بود به عنوان ریاست اتحادیه انتخاب شد. پس از تحت تعقیب قرار گرفتن ژوزف مول و متواری شدن وی، از مارکس خواسته شد تا ریاست اتحادیه را به عهده بگیرد. مارکس علی رغم این که به علت کار فراوانی که داشت و این پیشنهاد را قبلاً پذیرفته بود، اکنون این وظیفه را نیز بر عهده گرفت و به عنوان رئیس اتحادیه کارگران کلن برگزیده شد.

اما در پی شکست قیام، دستور اخراج مارکس از پروس صادر گردید و سرکوب هیئت تحریریه روزنامه "نویه راینیشه تسایوتنگ" تشدید شد. آخرین شماره روزنامه در ۱۹ مه ۱۸۴۹ با حروف قرمز انتشار یافت. مارکس و

مارکس و زندگی سراسر مبارزاتی او



انگلس در این شماره خطاب به کارگران نوشتند: "تحریریه نویه راینیشه تسیونیک، به هنگام وداع، از شما به خاطر همدردی که با آن نشان دادید، سپاسگزاری می کند. آخرین کلام آن ها، همواره و در همه جا، رهایی طبقه کارگر خواهد بود." مارکس عازم پاریس شد. اما ضد انقلابی که حاکم شده بود، دیگر مارکس را در پاریس تحمل نمی کرد. چاره ای جز حرکت به سوی لندن نبود.

نخستین سال های سکونت در لندن، دوران سخت و دردناکی برای مارکس بود. سال هایی که با فقری دهشتناک رو به رو بود. در فاصله ۱۸۵۰ تا ۱۸۵۵ سه فرزند یک ساله، ۱۸ ماهه و ۸ ساله خود را از دست داد. اما تمام دشواری زندگی شخصی او هرگز نتوانست تأثیری بر تلاش مبارزاتی وی بگذارد. به رغم سکون، سرکوب و اختناق که بر اروپا حاکم شده بود، به فعالیت های خود ادامه داد. برای مطبوعات کارگری مقاله می نوشت و برای اینکه بتواند اندکی از هزینه های زندگی خانواده را تأمین کند، از تابستان ۱۸۵۱، مقالاتی هم برای روزنامه "دیلی نیویورک تریبیون" می نوشت.

به رغم شرایط موجود، مارکس در سال ۱۸۵۲ یکی از درخشان ترین آثار خود، یعنی "هیجدهم بروم لویی بناپارت" را برای نشریه "انقلاب" که توسط یکی از نزدیک ترین رفقاییش، "ژوزف ویده مایر" انتشار می یافت، نوشت. مارکس در اثر بی همتای خود "هیجدهم بروم لویی بناپارت" که در فاصله دسامبر ۱۸۵۱ تا مارس ۱۸۵۲ نوشته شد، تحلیل خود را از روند مبارزات طبقاتی در فرانسه تا کودتای لویی بناپارت بسط می دهد. مارکس در این اثر، به مقایسه و تفاوت های انقلابات بورژوائی و انقلابات پرولتری می پردازد و می گوید که: "انقلابات بورژوائی، به گذشته پناه می برند و از گذشته مدد می گیرند، اما انقلابات پرولتری به آینده نظر دارند و تمام خرافات گذشته را جاروب می کنند".

مارکس پیش از این نیز، در مجله تئوریک اتحادیه کمونیست که به سردبیری وی در انگلیس انتشار می یافت، یک جمع بندی از انقلاب فرانسه و مبارزه طبقات در سال ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ از فرانسه ارائه داده بود، که بعدها تحت عنوان "مبارزات طبقاتی در فرانسه" انتشار یافت. در این اثر، آن چه را که در مانیفست به عنوان یک جمع بندی کلی از تاریخ بشریت، تاریخ سراسر مبارزه طبقات بیان شده بود، در یک رویداد زنده نشان داده می شود. یعنی انقلاب فوریه ۱۸۴۸ فرانسه، قدم به قدم در این اثر تعقیب و تضادهای اجتماعی، منابع طبقاتی متضاد و طبقات درگیر در مبارزه، به دقت تشریح می شوند. کارگران با بورژوازی متفق دست به انقلاب فوریه زدند و کوشیدند تا در کنار بورژوازی منافع شان را تحقق بخشند. پرولتاریا نیروی اصلی سنگرهای نبرد خیابانی انقلاب فوریه بود و نقش مهمی را در سرنگونی لویی فیلیپ ایفا کرده بود. سلطنت برچیده شد و جمهوری اعلام گردید. با اعلام جمهوری و در کشاکش نبرد میان پرولتاریا و بورژوازی، هنگامی که بورژوازی همه طبقات و اقشار غیر پرولتر و حتا لومپن پرولتاریا را پشت سر خود علیه پرولتاریا بسیج کرد، تعرضات پی در پی خود، علیه پرولتاریا را آغاز نمود. بورژوازی، کارگران را مجبور به قیام کرد. با آنگونه که مارکس می نویسد: "برای کارگران چاره ای جز این که با از گرسنگی بمیرند یا دست به حمله زنند، باقی نماند. جواب کارگران، قیام ۲۲ ژوئن بود. این قیام، نخستین نبرد بزرگ میان دو طبقه ای است که جامعه نوین را به انشعاب کشانده اند".

کارگران ۵ روز قهرمانانه جنگیدند و بورژوازی با قتل عام ۳ هزار زندانی از آنان انتقام گرفت. ۱۵ هزار کارگر هم تبعید شدند. "پرولتاریا، تازه پس از شکست اش، به این حقیقت ایمان آورد که کوچک ترین بهبود وضع اش در محدوده جمهوری بورژوائی، خیالی بیش نیست. و این تخیل اگر بخواهد واقعیت بخشد، چنان جنبانی تلقی خواهد شد". نکته بسیار مهم در کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" این است که برای نخستین بار صریحاً واژه دیکتاتوری پرولتاریا به کار می رود و ضرورت آن به عنوان یک مرحله گذار، برای الغای اختلافات طبقاتی و دگرگونی کل مناسبات اجتماعی مطرح می شود. نظریه و ایده ای که بعدها لنین با درس گرفتن از همین آموزه های مارکس، آن را در "دولت و انقلاب" به تفصیل تبیین کرد.

شکست انقلابات ۴۹ - ۱۸۴۸ و سلطه ی ارتجاع در اروپا، منجر به رکود سیاسی جنبش های انقلابی کارگری و جنبش های انقلابی - دموکراتیک گردید. آزادی های سیاسی محدود نیز برچیده شد. تشکل های کارگری زیر فشار قرار گرفتند و اغلب غیر قانونی اعلام گردیدند. اعصابات ممنوع و

کارگران پیشرو، دستگیر و روانه زندان شدند یا ناگزیر به مهاجرت گردیدند. این اوضاع منجر به عقب نشینی طبقه کارگر و تغییر شکل مبارزه، از مبارزه ای سیاسی به مبارزه ای اقتصادی گردید. سرمایه داری یک بحران اقتصادی - سیاسی را پشت سر گذارد و وارد یک دوره ی رونق اقتصادی شد. مارکس حدوداً از اوایل ۱۸۵۱، به این نتیجه رسید که با توجه به سپری شدن مرحله بحران اقتصادی و فرا رسیدن مرحله رونق و شکوفایی اقتصاد، احتمال وقوع فوری انقلابات نیست، بلکه باید در انتظار ماند تا سرمایه داری مرحله رونق اقتصادی را پشت سر بگذارد و دوباره وارد مرحله بحران گردد تا اعتلای مجددی در جنبش رخ دهد.

بروز بحران اقتصادی ۱۸۵۷ صحت پیش بینی های علمی مارکس را نشان داد. اکنون زمان آن فرا رسیده بود که نتیجه تمام مطالعات و یافته های اقتصادی خود را که از ۱۸۴۰ آغاز شده بود، به شکلی همه جانبه جمع بندی کند. به رغم بیماری مداوم و تلاش برای تأمین هزینه های زندگی خانواده اش، از هر فرصتی در روز برای ادامه تحقیقاتش در کتابخانه موزه بریتانیا استفاده می کرد و شب ها مشغول نوشتن طرح اولیه اثری بود، که بعدها به نام "کاپیتال" انتشار یافت. در حالی که مارکس در تدارک نهایی کردن اثر خود برای انتشار بود، یکی از آرزوهای دیرینه وی، یعنی حزب جهانی کارگران، در حال متولد شدن بود. در سال ۱۸۶۰، شورای اتحادیه های لندن شکل گرفت. در آلمان، اتحادیه عمومی کارگران در ۱۸۶۳ تشکیل گردید. کارگران به ویژه در انگلیس و فرانسه به مبارزه سیاسی روی آورده بودند. همه این فاکت ها نشان از رشد آگاهی و سازمان یافتگی کارگران در سطحی کاملاً جدید می داد. کارگران به ضرورت ایجاد یک تشکیلات بین المللی فراتر از "دمکرات های برادری و حتا" اتحادیه کمونیست" پی برده بودند.

در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴، اجلاس افتتاحیه "انجمن بین المللی کارگران" (انترناسیونال اول) برگزار شد. اجلاس، کمیته ای را انتخاب کرد که تا برگزاری کنگره، قواعد و مقررات انجمن را آماده سازد. این کمیته که در حقیقت نقش کمیته مرکزی را بر عهده داشت، یک کمیته جانبی ایجاد کرد که آنهم حدوداً نقش کمیته اجرایی را داشت. مارکس، برجسته ترین عضو این هر دو کمیته بود. بدین سان انترناسیونال اول تاسیس شد، برنامه و اساسنامه آن نیز توسط خود مارکس تهیه و تنظیم گردید. وقتی دشواری و در همان حال عظمت کار مارکس در نگارش اسناد برنامه ای و اساسنامه ای فوق و الذکر درک می شود که در نظر داشته باشیم، در آن مقطع، اغلب کارگران هنوز تحت تأثیر جریانات رفرمیست و سکتاریست قرار داشتند و یا رسماً خود را وابسته به پرودونیسم، لاسالیسم، اونیسم، تعاونی گرایی و سندیکالیسم می دانستند.

این که مارکس با چه استادی و مهارتی این وظیفه دشوار را انجام داد تا بتواند نتیجه کار با اهداف و وظایف سازمان بین المللی کارگران انطباق داشته باشد، خطابه افتتاحیه اجلاس و اساسنامه موقت آن، به خوبی آن را نشان می دهد. با این همه، مارکس خود نیز طی نامه ای به انگلس در توضیح رزم موفقیتش، بر این نکته مهم و بسیار آموزنده تأکید می کند که، آن چه راهنمای عمل اش بود، پای بندی به اصول و انعطاف در تاکتیک بوده است. به عبارت دیگر: "لازم است که در کردار استوار و در روش منعطف بود".

مارکس در خطابه افتتاحیه انجمن بین المللی کارگران که یکی از آثار ماندگار اوست، ضمن این نتیجه گیری که "کسب قدرت سیاسی وظیفه سترگ طبقه کارگر شده است"، بلافاصله نیاز به حزب سیاسی طبقه کارگر را به عنوان پیش شرط ضروری برای پیروزی و کسب قدرت سیاسی ذکر می کند. طرح این دو نکته مهم، یعنی کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر و نیاز به حزب سیاسی، نقداً به معنای مرزبندی روشنی با رفرمیسم و

مارکس و زندگی سراسر مبارزاتی او

آناشیسیم در جنبش کارگری بود. در مقدمه آیین نامه موقت انجمن بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) نیز، مارکس با تاکید بر استقلال طبقاتی و مبارزاتی طبقه کارگر، متذکر شده است که: "رهایی طبقات کارگر باید توسط خود طبقات کارگر صورت بگیرد و مبارزه برای رهایی طبقات کارگر، نه مبارزه ای به خاطر کسب امتیازات و انحصارات، بلکه مبارزه ای برای حقوق و وظایف برابر و الغای هر گونه سلطه طبقاتی است".

سه سال از ایجاد و تاسیس انترناسیونال اول گذشته بود. در این مدت و در پی تلاش پیگیر و مدام مارکس در مبارزه نظری با فرمیسیم و آناشیسیم و نیز رشد مبارزات طبقه کارگر در آن مقطع زمانی، نظرات سیاسی و اقتصادی مارکس به عنوان نظر غالب در درون انترناسیونال اول پذیرفته شده بود. درست در زمانی که مارکس در عروج و اوج شکوفایی خود بود، اثر جاویدان او کاپیتال (سرمایه) در سال ۱۸۶۷ انتشار یافت. مارکس در این اثر تاریخی و ماندگار خود با کالبد شکافی تام و تمام شیوه تولید سرمایه داری، تمام جوانب این شیوه تولید را مورد بررسی قرار می دهد و به شکلی مشخص نشان می دهد که چرا نظام سرمایه داری باید جای خود را به نظامی کمونیستی بسپارد.

مارکس، در کاپیتال، با خلاقیتی بی بدیل استثمار طبقه کارگر را که همانا کار پرداخت نشده کارگر و تصاحب آن توسط سرمایه دار است، برملا ساخت. او تمام جوانب این مسئله را شکافت و توضیح داد که چگونه ممکن است کارگری که نه برده دوران باستان است و نه رعیت وابسته به ارباب دوران قرون وسطا، بلکه در ظاهر امر به عنوان یک انسان آزاد و متساوی الحقوق، وارد معامله با سرمایه دار می شود و آزادانه نیروی کارش را بنا به ارزش آن می فروشد، استثمار می شود؟ توضیح و تبیین مفصل شکل استثمار سرمایه، یکی از خدمات بزرگ مارکس به پرولتاریای جهان بود. با این کشف، سلاح علمی قدرتمندی در دست طبقه کارگر در مبارزه علیه سرمایه و سرمایه داری قرار گرفت.

با این همه، مارکس فقط یک فیلسوف، اقتصاددان، تئورسین و نظریه پرداز رهایی طبقه کارگر نبود. او در عرصه پراتیک مبارزاتی و سازماندهی طبقه کارگر نیز نقشی فعال و بی بدیل داشت. با تشکیل انجمن بین المللی کارگران (انترناسیونال اول) در سال ۱۸۶۴، فعالیت عملی مارکس برای انسجام بخشیدن به اتحاد بین المللی کارگران، در انترناسیونال تمرکز یافته بود. او تلاش خستگی ناپذیری برای گرد آوری گردان های بین المللی طبقه کارگر به زیر پرچم انترناسیونال مبذول داشت. ارتباط با جنبش کارگری کشورهای مختلف، تدارک اجلاس های بین المللی کارگری، تدوین گزارشات، تهیه قطعه نامه های مربوط به مسائل تاکتیکی جنبش کارگری، مطالبات فوری کارگران، مباحثات درونی شورای عمومی، مجموعه وظایفی بودند که بر دوش مارکس قرار داشت. مارکس همواره تلاش می کرد کارگرانی را که در آن مقطع تحت تاثیر گرایشات سوسیالیستی مختلف قرار داشتند، با وجود اختلافات، متحد سازد. اما این بدان معنا نبود که گذشت های غیر اصولی کند یا از تلاش برای افشاء و انفراد گرایشات سوسیالیستی غیر کارگری دست بردارد. چرا که بدون منفرد ساختن و افشاء این گرایشات انحرافی، اتحاد پایدار پرولترهای سراسر جهان ممکن نبود. در حقیقت انترناسیونال از آن رو ایجاد شده بود که سازمان واحد رزمنده جهانی پرولتاریا را جایگزین فرقه های سوسیالیستی نماید.

در دوران حیات پر افتخار انترناسیونال اول بود که، عظیم ترین رویداد جنبش کارگری جهان در قرن نوزدهم رخ داد و پرولتاریای پاریس نخستین حکومت کارگری جهان را برپا نمود. کمون پاریس، دست آورد این انقلاب بود. کمون، به رغم عمر کوتاه خود، تجاری بسیار عظیم و گران بها از خود برای جنبش بین المللی کارگری برجای نهاد. مارکس که با شور و علاقه زایدالوصف، تمام رویدادهای کمون را در جزئیات آن تعقیب می کرد و از طریق شاخه انترناسیونال در فرانسه، ارتباط زنده ای با کمون داشت، این تجارب ارزشمند را در اثر معروف خود، "خطابیه مه ۱۸۷۱ شورای عمومی انترناسیونال" یا آنچه که معروف است، "جنگ داخلی در فرانسه"، جمع بندی کرد. مهم ترین درس کمون پاریس که مارکس آن را در اثر خود "جنگ داخلی در فرانسه" جمع بندی می کند، درهم شکستن و خرد کردن تمام ماشین دولتی بورژوائی در هر انقلاب پرولتری است. در واقع، "کمون می خواست از خلع ید کنندگان، خلع ید کند". کمون پاریس نه تنها دستگاه بوروکراتیک - نظامی را که شالوده هر دولت بورژوائی است، درهم



شکست، بلکه این را هم نشان داد که چه چیزی باید جایگزین این ماشین دولتی گردد. کمون، دستگاهی ایجاد نمود که دیگر دولت به معنای اخص کلمه نبود. فاقد نیروهای مسلح حرفه ای مجزا از مردم و بوروکراسی ممتاز و مافوق مردم بود. یا آنگونه که مارکس می گوید: "کمون شکل اثباتی جمهوری بود... اولین تصویب نامه کمون، حذف ارتش دائمی و جایگزین ساختن آن با خلق مسلح بود.

در پی شکست کمون پاریس، سرکوب پرولتاریا افزایش یافت و انترناسیونال تحت فشار و تضيقات متعددی قرار گرفت. اما در همین شرایط، انترناسیونال و رهبر آن مارکس، از درون نیز زیر فشار راست سندیکالیست تحت رهبری سران اتحادیه های کارگری انگلیس و چپ آناشیسیت، تحت رهبری باکونین قرار گرفتند. کنگره لاهه که در سال ۱۸۷۱، تشکیل گردید و مارکس نیز در آن حضور داشت، مواضع جناح مارکسیست انترناسیونال را تائید و مواضع آناشیسیت ها را رد نمود. کنگره همچنین، باکونین و یکی دیگر از سران جریان آناشیسیت را به خاطر اقدامات توطئه گرانه اخراج نمود. در پی این اخراج، آناشیسیت ها از انترناسیونال استعفا دادند و کنگره جداگانه ای برگزار نمودند.

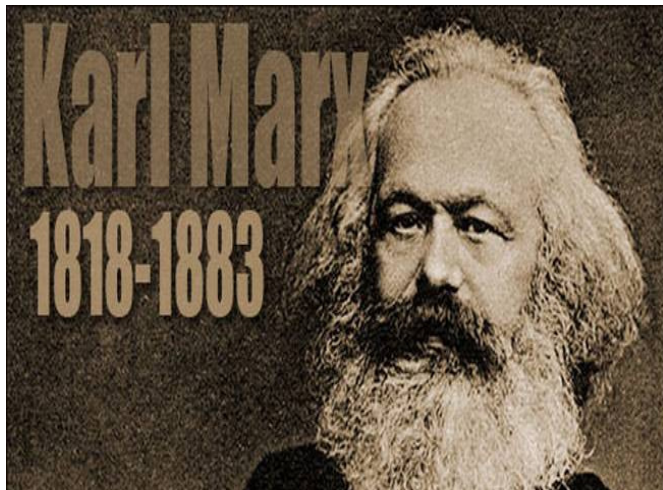
بر طبق تصمیم کنگره لاهه، شورای عمومی انترناسیونال نیز به نیویورک انتقال یافت. اما بحران انترناسیونال ادامه یافت. انترناسیونال اول که نقش برجسته خود را در دوره معینی از تکامل جنبش کارگری ایفا نموده بود، تحت شرایط جدید، دیگر نمی توانست دوام آورد. پس از انتقال شورای عمومی به نیویورک، به رغم این که دو کنگره دیگر نیز تشکیل گردید، اما انترناسیونال دیگر عملاً به عنوان یک سازمان بین المللی کارگران وجود نداشت. انحلال آن رسماً در ۱۸۷۶ اعلام گردید.

مارکس، به رغم این که در طول این سال ها بیماری اش تشدید شده بود، به تحقیقات اقتصادی خود و بررسی تحولات شیوه تولید سرمایه داری ادامه داد. او در تلاش بود از مجموعه عظیم کارهای تحقیقاتی و یادداشت های مفصل خود، جلد های دوم و سوم کاپیتال را آماده چاپ کند. اما بیماری، مدام مانع از ادامه کار می شد. سرانجام نیز پس از مرگ مارکس، رفیق هم رزم او فریدریش انگلس، جلد دوم و سوم کاپیتال را انتشار داد. پس از آن نیز مجموعه دیگری از آثار اقتصادی مارکس، در سه جلد تحت عنوان تئوری های ارزش اضافی منتشر گردید. بعدها نیز طرح مقدماتی کاپیتال، تحت عنوان گروندریسه انتشار پیدا کرد و هنوز هم بخشی از دست نوشته های مارکس که انتشار نیافته، در کتابخانه ای در آمستردام هلند نگهداری می شود.

در اوایل دهه ۱۸۸۰، در حالی که بیماری مارکس امکان ادامه کار را از وی گرفته بود، دو رویداد در زندگی شخصی اش، او را به کلی از پای درآورد. در دسامبر ۱۸۸۱، بی، همسر مارکس درگذشت. در اوایل ۱۸۸۳، دختر بزرگ او نیز در پی یک بیماری کوتاه، در گذشت. در ۱۴ مارس ۱۸۸۳، مارکس این انسان برجسته ای که تمام زندگی اش را با فعالیت های نظری و عملی، در خدمت رهایی پرولتاریای جهان و نجات بشریت ستم دیده از یوغ اسارت و بندگی نظام سرمایه داری قرار داده بود، در لندن به خواب ابدی فرو رفت. پرولتاریای جهان، برجسته ترین رهبر و آموزگار خود را از دست داد. اما او از خود میراث گران بهایی برجای نهاد که سلاح قدرتمندی در دست طبقه کارگر برای نجات بشریت ستم دیده است.

*جملات داخل گیومه همه جا نقل از " زندگی سیاسی و آموزش های مارکس) انتشارات سازمان فدائیان(اقلیت) است.

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری



موضوع، به علت مخالفت اصولی و استدلال‌های محکم مارکس، کمیته عمومی ویرایش نهایی آن را پذیرفت و این ماموریت مجدداً به کمیته ویژه محول گردید و کمیته ویژه وظیفه ویرایش نهایی آن را به مارکس محول نمود. مارکس در ویرایش و تنظیم این اسناد در موقعیت دشواری قرار گرفت. از یک سو این اسناد کلامی‌بایستی تغییر کنند و از سوی دیگر جو عمومی کمیته یا شورای عمومی که اسناد را تأیید کرده بود، بایستی در نظر گرفته می‌شد. مبارزه مارکس با گرایش‌های انحرافی درون انترناسیونال از همین‌جا آغاز شد. مارکس با مهارت و زبردستی تمام این معضل را حل کرد و اسناد را از نو به نحوی تنظیم کرد که در کلیت خود منطبق با اهداف و وظایف انجمن بین‌المللی کارگران بود. اسنادی را که مارکس تنظیم کرد نه فقط مورد تأیید کمیته ویژه قرار گرفت بلکه در اجلاس شورای مرکزی نیز "با شور و احساس زایدالوصفی به اتفاق آرا به تصویب رسید"^(۱) مارکس در نامه خود به انگلس در نوامبر ۱۸۶۴، ضمن اشاره به ایرادهای اساسی این دو سند می‌نویسد: "تمام مقدمه را تغییر دادم، اعلامیه اصول را دور انداختم و به جای آنین‌نامه چهار ماده‌ای، یک آنین‌نامه ده ماده‌ای گذاشتم"^(۲). خطاییه افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران که مارکس آن را تهیه کرد و در واقع در حکم برنامه انترناسیونال بود، روشن‌گر استراتژی و تاکتیک‌های اساسی پرولتاریا بود. مارکس ضمن اشاره به توسعه و رشد سرمایه‌داری، از انباشت ثروت در یک قطب جامعه و فقر و فلاکت در قطب دیگر، از تشدید تضادهای طبقاتی، از پیشرفت‌های تازه نیروهای مولده که بایستی به تشدید تقابل و درگیری اجتماعی کشیده شود و همچنین از مبارزات و پیروزی کارگران در زمینه اجرای قانون ۱۰ ساعت کار سخن گفته بود. "خطابیه"^(۳) همچنین به مساله تعاونی‌ها می‌پردازد و ضمن بر شمردن نقش و اهمیت تعاونی‌ها، در مورد ارزیابی بیش از حد جایگاه آن‌ها هشدار می‌دهد و هرگونه توهم‌پرانی مبنی بر این‌که گویا از طریق گسترش تعاونی‌ها می‌توان نظام سرمایه‌داری را برانداخت، مردود و محکوم می‌شمارد و به صراحت بر ضرورت کسب قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر تأکید می‌کند. مارکس در این مورد نوشت: "تسخیر قدرت سیاسی بزرگترین وظیفه طبقه کارگر شده است"^(۴). خطابیه با توجه به تلاش‌هایی که مجدداً از سوی کارگران برای تجدید سازماندهی سیاسی حزب کارگران، صورت گرفته بود، بر تشکیلات حزبی طبقه کارگر انگشت می‌گذارد و می‌نویسد: "آن‌ها یک عنصر پیروزی را که همانا تعداد است در اختیار دارند. اما این کمیت هنگامی می‌تواند توازن را به نفع آن‌ها بر هم زند که کارگران همبسته و متحد باشند و آگاهی راهبر آن‌ها باشد. تجربه گذشته نشان داده است که چگونه بی‌توجهی به آن علقه‌های برادری که باید بین کارگران کشورهای مختلف وجود داشته باشد و آن‌ها را در تمام مبارزاتشان برای رهایی به پشتیبانی محکم از یکدیگر وادارد، با عدم موفقیت تلاش‌های نامنجمشان، مجازات خواهد شد. همین فکر بود که کارگران کشورهای مختلف را در ۲۸ سپتامبر ۱۸۶۴ در میتینگ عمومی

جنبش جهانی طبقه کارگر در مسیر تکاملی خود طی دو قرن اخیر بویژه از زمان پایه‌گذاری سوسیالیسم علمی توسط مارکس (و انگلس) و انتشار مانیفست حزب کمونیست (۱۸۴۸) فراز و فرودهای زیادی را از سر گذرانده است. موانع بسیار بزرگی که بورژوازی و گرایش‌های غیرپرولتری درون این جنبش در دوران حیات مارکس بر سر راه رشد و تکامل جنبش طبقه کارگر بوجود آوردند، بسیار متنوع بود. مبارزه با این انحرافات، طرد و ایزوله ساختن گرایش‌ها و ایدئولوژی‌های غیرپرولتری، یکی از عرصه‌های مهم فعالیت‌های نظری و عملی و از خدمات بزرگی‌ست که مارکس تا پایان عمر خود به آن مشغول بود.

پس از شکست انقلابات ۴۹ - ۱۸۴۸ و سلطه ارتجاع در اروپا و سلب آزادی‌های سیاسی، فشار علیه طبقه کارگر تشدید گردید. کارگران پیشرو مجبور به مهاجرت شدند. تمام سازمان‌های حزبی و روزنامه‌های متعلق به کارگران در هم شکسته و برچیده شدند. تا پیش از ایجاد انترناسیونال اول (۱۸۶۴)، تقریباً در تمام کشورهای اروپایی، طبقات حاکم موانع گوناگون و متعددی را بر سر راه کارگران و تشکیلاتی آن‌ها ایجاد کرده بودند.

در فاصله این سال‌ها، سرمایه‌داری در اروپا توسعه و گسترش بیشتری یافت. صنایع بزرگ که با افزایش کمیت کارگران همراه بود، نقش مهمتری یافتند. این روند، رشد اتحاد و همبستگی در میان کارگران را در پی داشت. اعصاب‌ات و مبارزات کارگری نیز گسترش یافت. در اثر این تحولات و فشار مبارزات کارگران، دولت‌های اروپایی مجبور به عقب‌نشینی شدند و برخی از آن‌ها موانع و محدودیت‌هایی را که بر سر راه تشکیلاتی طبقه کارگر ایجاد کرده بودند، برداشتند. از اواخر دهه پنجاه و اوائل دهه شصت قرن نوزدهم، اتحادیه‌های کارگری مجدداً رشد و گسترش یافتند و اتحادیه‌های کارگری بزرگتری بوجود آمدند. سرمایه‌داران از ایجاد نفاق و رقابت در میان کارگران حداکثر استفاده را می‌بردند و سعی می‌کردند از کارگران مهاجر به عنوان اعتصاب‌شکن استفاده کنند و با استفاده از این اهرم، سطح دستمزدها را کاهش دهند. کارگران بیش از پیش به منافع مشترک، ضرورت اتحاد و ایجاد یک تشکل بین‌المللی کارگری و مبارزه متشکل و متحد با سرمایه‌داران پی می‌بردند. کارگران انگلیس و فرانسه در این راه پیشقدم شدند و در یک نشست مشترک، تصمیم گرفته شد یک سازمان بین‌المللی کارگری ایجاد شود. روی‌آوری هر چه بیشتر کارگران به مبارزه سیاسی در اوائل دهه ۶۰ نیز به رشد روحیه همبستگی بین‌المللی کارگران و تشکیل یک سازمان بین‌المللی کارگری کمک نمود. سرانجام در ۲۸ سپتامبر سال ۱۸۶۴ جلسه افتتاحیه انترناسیونال اول در تالار سن‌مارتین در لندن برگزار شد.

در این اجلاس یک کمیته عمومی که بیش از ۳۰ عضو داشت انتخاب شد که تنظیم فوری یک برنامه سیاسی و آنین‌نامه تشکیلاتی را در دستور کار خود قرار داد. بدین منظور یک کمیته ویژه ۹ نفره از میان اعضای کمیته عمومی برگزیده شد و ماموریت یافت به سرعت این اسناد را تهیه و تنظیم کند. برجسته‌ترین عضو این کمیته کارل مارکس بود. مارکس به علت بیماری نتوانست در نخستین جلسات کمیته ویژه شرکت کند. از همین‌رو اسناد اولیه‌ای که تهیه شده بود، مملو از اشکالات جدی بود و از سوی کمیته عمومی که بعداً کمیته مرکزی یا شورای عمومی نام گرفت، رد شد و به کمیته ویژه برگشت داده شد. اما در جریان همین رفت و برگشت اسناد، یک "اعلامیه اصول" توسط جان وستون از طرفداران رابرت اوئن^(۱) نوشته شد که سپس ویکتور لوپز یک متن اصلاح شده آن را ارائه کرد. یک آنین‌نامه هم توسط "ولف" ایتالیایی تهیه شده بود که در حقیقت ترجمه آنین‌نامه‌ای بود که "مازینی"^(۲) برای انجمن‌های کارگری ایتالیایی نوشته بود.

بدیهی بود که این اسناد نمی‌توانست مورد تأیید رادیکال‌ترین گرایش جنبش کارگری یعنی طرفداران سوسیالیسم علمی باشد. در "اعلامیه اصول" که در واقع در حکم برنامه انترناسیونال بود، اهداف و وظایف پرولتاریا به روشنی ترسیم نشده بود و در ضمن یک نگرش بورژوا - دمکراتیک بر آن سایه افکنده بود. آنین‌نامه (اساسنامه) هم بانگ‌رگش "مازینی" تنظیم شده بود که انترناسیونال را به یک سازمان سکتاریست توطئه‌گر و مخفی تبدیل می‌کرد. به‌علت عدم حضور مارکس در جلسات قبلی و نیز گرایش عمومی کمیته، این اسناد در یکی از جلسات کمیته عمومی مورد تأیید قرار گرفتند. علی‌رغم این

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

بین‌الملل، مبارزه مداوم شورای عمومی علیه سکت‌ها و علیه تجارب ناشیانه‌ای بود که سعی کردند در درون بین‌الملل خود را به جنبش طبقه کارگر تحمیل کنند^(۸).

مبارزه علیه این فرقه‌ها و انحرافات، وظیفه سنگینی بود که فقط مارکس می‌توانست به نحو احسن از انجام آن برآید، و مارکس نیز در تمام دوران حیات بین‌الملل اول، به نحو همه جانبه‌ای به این مبارزه، بی‌گذشت و سازش‌ناپذیر و با شیوه‌های بسیار شایسته و پیگیرانه‌ای ادامه داد.

مبارزه مارکس علیه پرودونیسیم

پیر ژوزف پرودون (۱۸۶۵ - ۱۸۰۹)، چاچی و فرد بسیار باهوشی بود که پیش خود تحصیل کرد. او که پدر آنارشیزم نامیده شد، نفوذ بسیار زیادی در میان کارگران فرانسوی، به‌خصوص کارگران صنایع دستی پاریس داشت. در بلژیک نیز پیروان زیادی داشت. در سال‌های نخست فعالیت بین‌الملل، پرودون‌نیت‌ها نفوذ زیادی در آن داشتند. تولین، فریبرگ و مدتی هم وارلن از رهبران عمده گروه‌های نیرومند پرودون‌نیتی در فرانسه و در کنگره‌های بین‌الملل اول بودند. پرودون‌نیت‌ها مدام تلاش می‌کردند بین‌الملل را تحت نفوذ و سلطه خود درآورند. فرقه پرودون‌نیت، حامل نظرات مضر و زیان‌بخش برای جنبش طبقاتی کارگران بود. پرودون‌نیت‌ها نظرانی را به عنوان سوسیالیسم ارائه می‌دادند که در حقیقت چیز دیگری جز حک و اصلاح در نظم موجود سرمایه‌داری نبود و نمی‌توانست بنیان‌های این نظم را دگرگون سازد. برنامه پرودون حاوی پیشنهاد تأسیس شبکه‌های وسیع تعاونی‌های تولید و مصرف بود که وی آن‌ها را "انجمن‌های متقابل" می‌نامید. وی معتقد بود این تعاونی‌ها با توسعه مداوم خود، نهایتاً جای نظام سرمایه‌داری را خواهند گرفت. وی معتقد بود که با توسعه تعاونی‌ها، نه فقط پایه‌های اقتصادی سرمایه‌داری، بلکه دولت هم از بین خواهد رفت و جامعه آینده با "انجمن‌های تعاونی آزاد" اداره خواهد شد. وی این نظام را "آنارشی" نامید. پرودون‌نیت‌ها همان‌طور که مارکس آن را تحلیل کرد، یک اندیشه خردمبورژوایی بود که در واقع فشرهای محافظه‌کار خردمبورژوایی را که تحت فشار بورژوازی در حال رشد، از پا درمی‌آمدند، نمایندگی می‌کرد. کتاب وی "فلسفه فقر" در سال ۱۸۶۴ انتشار یافت و به قول مارکس شور و شوق زیادی برانگیخت. فشار و اختناق سیاسی در آن زمان فرانسه، باعث شد بسیاری از کارگران و دهقانان به پرودون‌نیت روی آورند که برای خلاصی از شرایط، این راه سهل‌الوصولی بود. در عین حال پرودون حامل یک نظریه بسیار ارتجاعی دیگر هم بود. وی معتقد بود که جای زن در خانه است و نه در کارخانه و سیاست! پرودون با اتحادیه‌های کارگری، اعتصابات، افزایش دستمزدها و قانون کار مخالف بود. پرودون هم در تئوری و هم در عمل مبارزه طبقاتی را نفی می‌کرد. پرودون‌نیت‌ها، منشأ هرگونه شرآجت‌ماعتی رادولت می‌دانستند، با اقدام سیاسی و مبارزه سیاسی مخالف بودند. هرگونه تمرکززانی می‌کردند و مدافع فدرالیسم بودند. پرودون همچنین با هر گونه حزب سیاسی مخالف بود و بر این عقیده بود که "حزب از استبداد زائیده می‌شود"^(۹). لذا قیل از هر چیزی این گرایش می‌بایستی در درون کارگران افشا و منقرض گردد. یک سال بعد از انتشار کتاب فلسفه فقر، مارکس با انتشار اثر معروف خود فقر فلسفه، پاسخ دندان‌شکنی به وی داد و تمام رشته‌های خیال‌پردازانه خردمبورژوایی پرودون را از هم گسست! با انتشار فقر فلسفه، دوستی شخصی میان مارکس و پرودون که تا آن زمان وجود داشت، برای همیشه پایان یافت. مارکس (و انگلس) ۲۰ سال تمام بی‌وقفه علیه پرودون‌نیت مبارزه کردند و همگام با رشد و تکامل جنبش کارگری، سرانجام این تفکر زیان‌بخش در جنبش کارگری را ایزوله و متلاشی کردند.

مبارزه علیه لاسالیسم

مارکس در فقر فلسفه پاسخ پندارهایی‌های پرودون‌نیت‌ها و کل تعاونی‌گراییان

تالار سن‌مارتین جمع شده بودند و اداشت که انجمن بین‌المللی را بنیان گذارند" خطابیه با شعار "پرولترهای تمام کشورها متحد شوید" پایان می‌یافت^(۶).

آئین‌نامه (یا اساسنامه) انترناسیونال اول نیز که توسط مارکس تهیه و به تصویب کمیته عمومی رسیده بود، شامل یک مقدمه و ده بند بود. مارکس با استادی کم‌نظیری تمام روده درازی آئین‌نامه ۴۰ ماده‌ای مازینیستی را به دور افکنده بود و به فشرده‌ترین شکل ممکن این اساسنامه را تنظیم کرده بود. در مقدمه این اساسنامه از جمله بر این موارد تأکید شده بود: این‌که رهایی طبقه کارگر باید توسط خود طبقات کارگر صورت بگیرد. این‌که مبارزه برای رهایی طبقه کارگر، مبارزه برای کسب امتیاز و انحصار نیست بلکه مبارزه برای حقوق و وظایف برابر و الغاء هرگونه سلطه طبقاتی است. این‌که رهایی اقتصادی طبقه کارگر هدف بزرگی است که هر جنبش سیاسی باید از آن متابعت کند. در بندهای دهگانه آن نیز نام و هدف انجمن، حمایت از طبقات کارگر، پیشرفت و رهایی کامل، فواصل دو کنگره، ترکیب نمایندگان، وظایف شورای مرکزی از جمله ایجاد ارگان بین‌المللی، تدارک کنگره، عضوگیری‌های جدید و شرایط فراخوان کنگره اضطراری قید شده بود. در ماده دهم اساسنامه گفته شده بود "انجمن‌های کارگری که به انترناسیونال می‌پیوندند، در حالی‌که بر مبنای همکاری برادرانه، متحد شده‌اند، سازمان موجود خود را حفظ می‌کنند"^(۷). اهمیت و عظمت فعالیت کارل مارکس در این زمینه را زمانی می‌توانیم بهتر درک کنیم که بدانیم در آن سال‌ها نفوذ سوسیالیسم علمی هنوز در مراحل اولیه خود و در میان کارگران بسیار محدود بود. سطح آگاهی و تشکل طبقه کارگر به‌طور نسبی پایین بود. فرقه‌های گوناگونی در میان کارگران حضور داشتند که بعضاً از نفوذ قابل ملاحظه‌ای نیز برخوردار بودند. پس از شکست انقلابات ۱۸۴۸ و فروکش مبارزات سیاسی طبقه کارگر، جریان‌اتی مانند پرودون‌نیت‌ها بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران را بویژه در فرانسه، بلژیک و سوئیس به سوی خود جلب کرده بودند.

در انگلستان بوروکراتیسم اتحادیه‌ای در حال شکل‌گیری بود و در آلمان نفوذ لاسال گسترش یافته بود. افزون بر این، در مقطع تشکیل انترناسیونال اول، علاوه بر گرایش‌های مختلف درون جنبش کارگری، پاره ای جریان‌های دموکرات نیز حضور داشتند و انترناسیونال می‌بایستی تمام اشکال تشکل‌های کارگری، حزبی، اتحادیه‌ای، تعاونی و غیره را در صفوف خود متشکل سازد. با در نظر گرفتن این واقعیت‌ها می‌توان به اهمیت برنامه و اساسنامه‌ای که مارکس آن را با استادی و مهارت بر طبق اصول سوسیالیسم علمی تبیین نمود پی برد.

مبارزه مارکس با گرایش‌های انحرافی درون جنبش کارگری، به تنظیم این دو سند پایه‌ای انترناسیونال اول خلاصه نشد. کارل مارکس مبارزه بی‌امان خود علیه نظرات و گرایش‌های انحرافی و انواع سوسیالیست‌های غیرپرولتری را از اواسط دهه چهل قرن نوزده آغاز کرده بود. اما این مبارزه در تمام دوران انترناسیونال اول علیه گرایش‌های غیرپرولتری که تلاش کردند خود را بر جنبش کارگری تحمیل کنند در شکل برجسته تری ادامه یافت. طبقه کارگر در جریان مبارزه طبقاتی و کسب آگاهی سوسیالیستی با نظرات نادرستی روبرو بود. گرایش‌ات فراوانی به درون جنبش کارگری و صفوف کارگران راه یافتند که مارکس از آن‌ها به عنوان سکت یا فرقه یاد می‌کرد. مبارزه با این سکت‌ها و فرقه‌ها و پالایش صفوف کارگران کار آسانی نبود چرا که برخی از این سکت‌ها و فرقه‌ها، در مقاطعی توانسته بودند نقش سازنده‌ای ایفا کنند. افشا این سکت‌ها و فرقه‌ها، برخورد با نظرات انحرافی و حذف آن‌ها از صفوف طبقه کارگر، کاری بس دشوار بود که مارکس (و انگلس) آن را بر دوش گرفت. مارکس در نامه‌ای خطاب به "فردریک بلت" عضو برجسته آمریکایی انترناسیونال پیرامون ایجاد یک تشکیلات انترناسیونالیستی کارگری و نقش و وظیفه آن در برابر فرقه‌ها چنین نوشت: "بین‌الملل به این خاطر ایجاد شد که جای سکت‌های سوسیالیستی و شبه سوسیالیستی را با یک سازمان واقعی طبقه کارگر برای مبارزه بگیرد". مارکس به این موضوع بسیار مهم نیز اشاره کرد که "رشد و تکامل سکتاریسم سوسیالیستی و رشد و تکامل جنبش واقعی کارگری با یکدیگر نسبت معکوس دارند". او در همین نامه به مبارزه شورای عمومی انترناسیونال علیه این گرایش‌ها نیز اشاره کرده و می‌نویسد: "تاریخ

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

سرمایه‌داری دارای چنین گرایش‌ست، آیا این بدان معناست که طبقه کارگر باید دست از مقاومت و مبارزه در برابر تعرضات و دستبردهای سرمایه بردارد و تلاش برای بهبود موقتی وضع خویش را با بهره‌برداری از شرایط و امکانات مساعدی که گاه پیش می‌آید، رها سازد؟

مارکس به این پرسش پاسخ منفی می‌دهد و بر این باور است که کارگران با مبارزه خود می‌توانند این گرایش را خنثا کنند. مارکس تاکید داشت که کارگران با مبارزه متشکل اقتصادی و سیاسی می‌توانند سطح دستمزدهای خود را تعیین کنند. او معتقد بود که عمل اتحادیه‌های کارگری قادر است مزدها را از سطح زندگی بالاتر برد. درست همان‌طور که عمل هماهنگ یا انحصاری کارفرمایان می‌تواند مزد را از سطح زندگی پایین‌تر ببرد. علاوه بر این مبارزه برای افزایش دستمزد می‌تواند توانایی کارگران را برای مبادرت به نهضتی گسترده‌تر علیه سرمایه افزایش دهد. مارکس می‌گوید اگر کارگران این مبارزه را رها سازند "به صورت توده بی‌مبالات مستمندان منحنی درخواهند آمد که در جبین آن‌ها نور رستگاری نخواهد بود" (۱۰).

در این گزارش اگرچه نوک اصلی حمله مارکس متوجه پرودنیست‌ها و لاسالین‌ها بود، اما او جریان راست اتحادیه‌گرا را نیز که مبلغ اتحادیه‌گرایی صرف بود و مبارزه اقتصادی روزمره را تقدیس می‌کرد و شعار اصلی خود را "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" قرار داده بود، مورد حمله قرار داد و نظرات آن‌ها را نیز افشا نمود.

مارکس بعد از اشاره به اهمیت اتحادیه و موفقیت آن‌ها، به ناکامی آن‌ها نیز اشاره نموده و پیرامون علت آن چنین می‌نویسد: "عدم موفقیت آن‌ها به‌طور کلی در این است که به‌جای بکارگیری و استفاده از نیروی سازمان یافته خود به عنوان اهرمی برای رهایی طبقه کارگر یعنی الغاء نهایی نظام مبتنی بر کار مزدی، خود را به جنگ چریکی علیه عواقب و آثار نظام موجود محدود می‌سازند. مارکس می‌گوید طبقه کارگر نباید در مورد نتایج مبارزه روزمره گرفتار مبالغه شود. "او نباید از یاد ببرد که در این مبارزه روزانه فقط علیه معلول‌ها مبارزه می‌کند و نه علیه علی که زائیده آن‌هاست. فقط جلوی گرایشی را که موجب بدتر شدن وضع اوست می‌گیرد ولی جهت آن را تغییر نمی‌دهد. مسکن بکار می‌برد ولی بیمار را درمان نمی‌کند. پس کارگران نباید فقط به این درگیری‌های ناگزیر پارتیزانی که پیوسته در اثر تشبثات غارتگرانه قطع‌نشدهی سرمایه و یا در اثر وضع بازار بوجود می‌آید، قناعت ورزند. آنان باید دریابند که سیستم کنونی با همه بی‌نوبی‌هایی که همراه می‌آورد، در عین حال موجد آن شرایط مادی و شکل‌های اجتماعی است که برای دگرگونی اقتصادی جامعه ضرورت دارد. کارگران بجای شعار محافظه‌کارانه "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" باید این شعار انقلابی را بر پرچم خود بنویسند: امحاء سیستم کار مزدی" (۱۱).

بحث‌های مارکس علیه اتحادیه‌گرایی صرف و مبارزه نظری او علیه اتحادیه‌گرایان (تری‌دیونیونیست‌ها) فوق‌العاده حائز اهمیت بود، چرا که اتحادیه‌های کارگری نیرومندترین تشکیلات توده‌ای بین‌الملل بودند و از اهمیت و وزن زیادی برخوردار بودند. چنان‌که جرج ادگر و کرمر اعضای اتحادیه کارگری معروف به "انجمن سری"، که کمیته رهبری‌کننده‌ی غیررسمی جنبش کارگری بود، به ریاست و دبیرکلی افتخاری بین‌الملل انتخاب شدند. افزون بر این بسیاری از رهبران مهم دیگر اتحادیه‌های کارگری نیز اعضای شورای عمومی بودند. در دوران بین‌الملل اول، جنبش کارگری بریتانیا روحیه‌ای برخلاف آن سال‌های پرشور "چار تیسم" دهه چهل قرن نوزدهم داشت. این سال‌ها دوران رشد و تکامل سریع سرمایه‌داری و مراحل اولیه امپریالیسم بریتانیایی بود. بهبودهایی در وضعیت طبقه کارگر بخصوص کارگران ماهر پیدا شده و جنبش کارگری روحیه انقلابی سابق خود را از دست داده بود. تا سال ۱۸۶۶ اتحادیه‌های کارگری بریتانیا وارد دورانی شده بودند که انگلس آن را "چهل سال خواب زمستانی" پرولتاریا نامید (۱۲). این دوران، دوران فاحش‌ترین تری‌دیونیونیسم صرف و خالص بود که اتحادیه‌ها اهداف خود را صرفاً محدود به خواست‌های روزمره و اقتصادی می‌کردند و در سیاست شرکت نمی‌کردند. ادگر، کرمر و دیگر رهبران تری‌دیونیونیست، حامل این روحیات اپورتونیستی در بین‌الملل بودند.

مارکس در خطابه تأسیس بین‌الملل نیز خاطر نشان ساخت تعاونی‌ها یک شکل مفید مبارزه و تشکل پرولتری می‌باشند اما تعاونی‌ها نمی‌توانند رهایی طبقه کارگر را رقم زنند. این طرز تفکر که تعاونی‌های تولید و مصرف می‌توانند کارگران را آزاد کنند، فقط در میان پرودونیست‌ها رایج نبود. اوننیست‌ها و تعاونی‌گرایان انگلیس نیز اندیشه‌های مشابهی داشتند و لاسالیسم نیز که نوع ویژه‌ای از جنبش تعاونی بود، آلوده به همین پندار نادرست بود. لاسال که یک هگلی و دوست مارکس بود، دوستدار آزادی طبقه کارگر بود و تصور می‌کرد برای رسیدن به این هدف، باید به کمک دولت شبکه‌ای از تعاونی‌ها را که به تدریج جایگزین نظام سرمایه‌داری خواهد شد ایجاد نمود. اگرچه لاسال یکی از اولین پیروان مارکس بود و همراه با مارکس و انگلس در راه ایجاد جمهوری دموکراتیک آلمان مبارزه می‌کرد، اما او برای عملی ساختن طرح مورد علاقه‌ی خود یعنی دریافت کمک مالی از دولت برای تعاونی‌ها با صدراعظم بیسمارک وارد مناسبات مشکوکی شد. این مناسبات بعداً فاش شد و مارکس او را تحت این عنوان که به امر طبقه کارگر خیانت کرده است، محکوم کرد.

لاسال نیز مانند پیروان پرودنیست با اتحادیه‌های کارگری و اعتصاب به عنوان ابزارهایی بی‌ثمر که انرژی و منابع کارگران را هدر می‌دهد، مخالف بود. مشی اپورتونیستی لاسال با ایجاد یک اتحادیه کارگری وسیع و جنبش سیاسی کارگران که قادر به استفاده آزادانه از تمام سلاح موجود باشد، مستقیماً در تضاد بود و مارکس با آن به عنوان یک گرایش خردمبورژی‌شده مبارزه کرد. در آن سال‌ها موج اعتصابات کارگری برای افزایش دستمزدها کشورهای سرمایه‌داری را فرا گرفته بود و موضعی که انترناسیونال می‌بایست در قبال این اعتصابات و افزایش دستمزد اتخاذ کند، فرصت مناسبی پیش آورد تا جناح پرولتری انترناسیونال نه تنها مواضع پرودنیست‌ها و لاسالین‌های آلمانی را در مخالفت با اتحادیه‌ها و اعتصابات که آن را تخطی به حق آزادانه کار و جریان عادی تولید و تباهی بی‌معنای تلاش‌ها و وسائل می‌دانستند افشا نماید، بلکه اتحادیه‌گرایی صرف را که به خط مشی اتحادیه‌های کارگری انگلیس تبدیل می‌شد، مورد انتقاد قرار دهد. لاسال برای توجیه مواضع ضد اتحادیه‌ای خود و در مخالفت با افزایش دستمزد، به "قانون خدشناپذیر مزدها" یا "قانون آهنین مزدها" متوسل شد. برطبق این قانون، کارگران به‌طور ناگسستی به پایین‌ترین سطح معاش وابسته هستند و هر افزایش دستمزدی که از طریق اتحادیه بدست آید، با افزایش هزینه زندگی خودبخود خنثا می‌شود. مارکس این تئوری خردمبورژی‌شده لاسال را شدیداً مورد حمله قرار داد.

در جریان بحث شورای عمومی در مورد نقش اتحادیه‌ها و اعتصابات و مسئله دستمزدها در بهار ۱۸۶۵، مارکس در اجلاس ۲۰ و ۲۷ ژوئن گزارشی ارائه داد که بعدها تحت عنوان "دستمزدها، قیمت و سود" انتشار یافت.

مارکس در این گزارش مسئله دستمزد و استئمار، قیمت‌ها و سود را مورد بررسی علمی قرار داد. او در پاسخ به امثال لاسال و وستون اوننیست که ادعا می‌کردند افزایش دستمزد موجب بهبود وضعیت طبقه کارگر نمی‌شود چون به ادعای آن‌ها افزایش دستمزد باعث افزایش قیمت کالاها می‌شود که این به نوبه خود افزایش دستمزد را خنثا می‌سازد. لذا معتقد بودند که کارگران نباید برای افزایش دستمزد مبارزه کنند و فعالیت اتحادیه‌ای را حتماً مضر می‌دانستند، نشان داد که اولاً ترقی عمومی نرخ دستمزد، به‌طور کلی بر متوسط قیمت کالاها تأثیر نمی‌گذارد و به افزایش قیمت کالاها منجر نمی‌گردد. چرا که ارزش کالا به حسب دستمزد تنظیم یا تعیین نمی‌شود بلکه به حسب کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می‌شود. قیمت هم چیزی نیست مگر بیان پولی این ارزش. مارکس همچنین اثبات نمود که افزایش دستمزد، نه به افزایش قیمت کالا، بلکه به کاهش نرخ عمومی سود می‌انجامد. لذا درنماز عه بر سر دستمزد، کارگران با تقاضای افزایش دستمزد، می‌کوشند بخشی از آن چه را که سرمایه‌دار به عنوان ارزش اضافی نصیب خود می‌سازد، از وی بازپس بگیرند. ثانیاً مارکس نشان داد که گرایش عمومی تولید سرمایه‌داری افزایش متوسط دستمزدها نیست، بلکه کاهش آن است. یعنی گرایش عمومی در این است که "ارزش نیروی کار را کما بیش تا پایین‌ترین مرز آن پایین می‌آورد". پس اگر وضع بر این منوال است و نظام

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

تلاش‌های خودانگیخته کارگران برای از میان بردن یا لاقط کنترل رقابت پدید آمدند تا از این طریق بتوانند به چنان شرایطی دست یابند که لاقط فراتر از شرایط بردگان صرف قرار گیرند "هدف بلاواسطه اتحادیه‌ها به نیازمندی‌های روزمره، تدابیری برای مقابله با تعرضات مستمر سرمایه و در یک کلام به مساله دستمزد و زمان کار محدود بود. این جنبه از فعالیت اتحادیه‌ها نه فقط مشروع و بر حق بلکه ضروری است. مادام که نظام کنونی تولید دوام آورد، نمی‌توان از آن صرف‌نظر کرد. از سوی دیگر، اتحادیه‌ها بی‌آنکه خود از آن آگاه باشند، مراکز سازماندهی طبقه کارگر را تشکیل می‌دادند. یعنی همان کاری که کمون‌ها و شهرهای قرون وسطایی برای طبقه متوسط انجام دادند."

در ادامه گزارش آمده بود اگر به اتحادیه‌ها به منظور جنگ چریکی میان سرمایه و کار نیاز است، اهمیت آن‌ها به عنوان ارگان‌های سازمان یافته برای الغای خود سیستم کارمزدی و حاکمیت سرمایه به مراتب بیشتر است" (۱۴).

با توجه به حضور گرایش‌های نظری گوناگون و گاه متضاد، کنگره همین که آغاز شد به عرصه کشمکش میان پرودونیست‌ها و مارکسیست‌ها تبدیل شد. پرودونیست اهمیت اتحادیه‌ها و اعتصابات را انکار می‌کردند و با مبارزه طبقاتی انقلابی مخالف بودند. لذا با مواضع و برنامه‌ای که مارکس ارائه داده بود به مخالفت برخاستند. کنگره در مجموع با مواضع پرودونیست‌ها که حدود یک سوم آراء نمایندگان کنگره را در اختیار داشتند، مخالفت نمود و به اکثر موضوعاتی که در دستورالعمل مطرح شده بود رای داد و آن‌ها را به شکل قطعنامه‌هایی تصویب کرد. کنگره همچنین خطابه افتتاحیه انجمن بین‌المللی کارگران و آئین‌نامه‌ای که مارکس آن‌ها را تهیه و تنظیم کرده بود، به تصویب رساند.

در این کنگره اغلب قطعنامه‌های پیشنهادی پرودونیست‌ها رد شدند. تنها موردی که پذیرش آن درخور اهمیت بود، قطعنامه‌ای در زمینه انجمن‌های اعتباری بین‌المللی کارگران بود که بر مبنای مواضع و خطمشی پرودونیست‌ها تدوین شده بود. این مصوبه هم پس از کنگره به علت عدم انطباق آن با واقعیت‌ها، مطلقاً پیش نرفت و عملاً کنار گذاشته شد.

کنگره ژنو پیروزی قطعی مارکس و مارکسیست‌ها بر پرودونیست‌ها را رقم زد. گرچه مارکس در کنگره حضور نداشت اما نقش و نفوذ او کاملاً محسوس بود. پرودونیست‌ها که در کنگره متحمل شکست‌های پی‌درپی شدند تلاش نمودند با ارائه قطعنامه‌ای که در آن گفته می‌شد کسانی که در کار فکری مشارکت دارند و کارگر نیستند، نمی‌توانند در انجمن بین‌المللی کارگران مقام رسمی داشته باشند، در واقع مارکس را از انترناسیونال کنار بزنند. اکثر نمایندگان کنگره دریافته بودند هدف پرودونیست‌ها از طرح این قطعنامه چیست، با آن به مخالفت برخاستند و قطعنامه پرودونیست‌ها رد شد. پرودونیست‌های خام خیال ناکام ماندند و مارکس همچنان برجسته‌ترین رهبر انترناسیونال باقی ماند.

علیرغم شکست سنگینی که در کنگره ژنو بر پرودونیست‌ها وارد آمد، اما تلاش آن‌ها برای خرابکاری در جنبش کارگری، پیشبرد نظریات خود و تسلط بر انترناسیونال متوقف نشد. برعکس شکست آن‌ها در کنگره ژنو، سبب شد که با تدارک و آمادگی لازم به دومین کنگره انترناسیونال اول که از دوم تا هشتم سپتامبر ۱۸۶۷ در لوزان تشکیل شد، وارد شوند. در این کنگره ۶۴ نماینده از ۶ کشور، ۳۸ نفر از سوئیس، ۱۸ نفر از فرانسه، ۶ نفر از آلمان، ۲ نفر از انگلستان، ۲ نفر از ایتالیا و ۴ عضو شورای عمومی شرکت داشتند. مارکس به‌لایل شرایط مشقت‌بار زندگی، بیماری، فقر و گرسنگی که با آن دست به گریبان بود، نتوانست در این کنگره شرکت کند. با این وجود گزارش مفصل شورای عمومی که توسط مارکس نوشته شده بود مورد تأیید کنگره قرار گرفت. در این کنگره، پرودونیست‌ها با ارائه قطعنامه‌های جدید تلاش کردند مواضع کنگره اول را مورد تجدیدنظر قرار دهند، شکست در کنگره ژنو را جبران کنند و در عین‌حال رهبری انترناسیونال را نیز بدست گیرند و البته در برخی زمینه‌ها نیز توفیقاتی بدست آوردند. تصمیمات این کنگره به‌طور عمده تحت تأثیر پرودونیست‌ها و تعاونی‌گرایان اتخاذ گردید. پاره‌ای از این تصمیمات نادرست و آغشته به تفکرات خرده‌بورژوازی بود. در واقع می‌توان گفت، کنگره لوزان در برخی موارد از مواضع کنگره ژنو عقب نشست. در این کنگره پرودونیست‌ها توانستند قطعنامه‌هایی در مورد

در واقع موضع آن‌ها و نظرات آن‌ها، به‌معنی نفوذ بورژوازی در جنبش کارگری بود. آن‌ها بین‌الملل را بیشتر وسیله‌ای برای کمک به اتحادیه‌های کارگری بخصوص جلوگیری از ورود اعتصاب‌شکنان می‌دانستند تا وسیله‌ای برای رهایی طبقه کارگر. اگرچه برخلاف پرودونیست‌ها و باکونیست‌ها هرگز برای تسلط بر بین‌الملل تلاش یا مبارزه نکردند، اما ایندولوزی اپورتونیستی آن، مانع دائمی در مقابل پیشرفت و تکامل بین‌الملل بود. پذیرش مواضع مارکس در زمینه‌های گوناگون از جمله نقش و جایگاه مبارزه اقتصادی، تعاونی‌ها، اتحادیه‌ها و مساله اتحادیه‌گرایی ناب که به خطمشی رسمی اتحادیه‌های کارگری انگلیس تبدیل می‌شد، گام مهمی به پیش در راستای خطمشی پرولتری انترناسیونال اول بود. ولی همه این‌ها می‌بایستی در نخستین کنگره انجمن بین‌الملل کارگران به شکلی مشخص و مدون به خط مشی عمومی انترناسیونال تبدیل شود.

نخستین کنگره انجمن بین‌الملل کارگران و پیروزی مارکس بر پرودونیست‌ها و تری‌دیونیست‌ها

نخستین کنگره انجمن بین‌المللی کارگران قرار بود در سال ۱۸۶۵ یعنی یک سال پس از اجلاس افتتاحیه، در بلژیک برگزار شود که به دلایل مختلف - از جمله تصویب قانونی در بلژیک علیه بیگانگان که هرگونه کنگره‌ای را غیرممکن می‌ساخت - به تعویق افتاد. پرودونیست‌ها که در نظر داشتند خود را بر انترناسیونال مسلط و رهبری آن را بدست آورند، شورای عمومی را تحت فشار قرار دادند که کنگره را برگزار نماید. شورای عمومی که نمی‌توانست کنگره را در بلژیک برگزار نماید، در عوض کنفرانسی را از ۲۵ تا ۲۹ سپتامبر ۱۸۶۵ در لندن برگزار نمود. در این کنفرانس زمان برگزاری کنگره و محل آن (ژنو) تعیین شد. کنگره ژنو، اولین کنگره انترناسیونال اول از سوم تا هشتم سال ۱۸۶۶ در ژنو برگزار گردید. در این کنگره ۶۰ نماینده از تشکیل‌های گوناگون شرکت داشتند. ۳۰ نماینده از بخش‌های مختلف سوئیس، ۱۴ نماینده دیگر از طرف اتحادیه‌های کارگری، از فرانسه ۷ نماینده، آلمان ۳ نماینده و ۶ نفر از اعضای شورای عمومی. اما مارکس در آن حضور نداشت. با تشکیل کنگره، دستورالعمل‌هایی که مارکس آن‌ها را تهیه کرده بود، به عنوان گزارش رسمی شورای عمومی به کنگره ارائه شد. در گزارش شورای عمومی به مسائل متعددی مانند طرح تشکیلاتی انجمن، نقش انجمن بین‌المللی کارگران در وحدت بخشیدن به تلاش‌ها و مبارزات کارگران علیه سرمایه، کار زنان و کودکان، محدودیت کار روزانه، ممنوعیت کار شبانه، ارتش‌ها، مالیات مستقیم و غیرمستقیم، نقش و جایگاه تعاونی‌ها، وظایف و نقش اتحادیه‌ها، گذشته، حال و آینده اتحادیه‌ها اشاره شده بود. مهم‌ترین مباحث و موضوعات کنگره، اتخاذ یک مشی روشن در قبال اتحادیه‌های کارگری و همچنین نقش و جایگاه تعاونی‌های تولید و مصرف بود که در هر دو مورد اختلاف و اغتشاشات نظری زیادی وجود داشت.

در بحث تعاونی‌ها، بر اهمیت جنبش تعاونی به عنوان یکی از نیروهای دگرگون‌کننده جامعه مبتنی بر تضاد طبقاتی تأکید شده بود و در توضیح اهمیت آن چنین آمده بود که ارزش والای جنبش تعاونی در این است که عملاً نشان می‌دهد، نظام کنونی مستمندسازی و استبدادی تبعیت کار از سرمایه را می‌توان از طریق نظام انجمن تولیدکنندگان آزاد و برابر کنار زد. اما در گزارش تنها به اهمیت تعاونی پرداخته نشده بود. بلکه نگرش پرودونیست‌ها و لاسالی‌ها در مورد تعاونی‌ها مبنی بر این‌که گویا گسترش و توسعه تعاونی‌ها در چارچوب نظام سرمایه‌داری به نفع این نظام منجر می‌گردد، مورد انتقاد قرار گرفته بود. در گزارش تأکید شده بود که اگر این جنبش به تلاش‌های مجزا و خصوصی کارگران محدود گردد و به کسب قدرت توسط کارگران نینجامد، "سیستم تعاونی هرگز نمی‌تواند جامعه سرمایه‌داری را دگرگون کند. برای تبدیل تولید اجتماعی به یک سیستم بزرگ و هماهنگ کار آزاد و تعاونی، تغییرات اجتماعی عمومی مورد نیاز است. دگرگونی شرایط کلی جامعه هرگز متحقق نخواهد شد، مگر از طریق انتقال نیروهای سازمان یافته جامعه یعنی قدرت دولتی از سرمایه‌داران ملاکین به خود تولیدکنندگان" (۱۳).

در بحث اتحادیه‌های کارگری نیز مطرح شده بود که اتحادیه‌ها در اصل، از

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

فعالیت‌های خود را در سوئیس گسترش می‌داد و در سال ۱۸۶۷ تشکیلاتی را تحت عنوان "اتحادیه بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی" در سوئیس ایجاد نمود. باکونین یکی از دوستان پرودون و از پیروان وی بود. او اندیشه کلی پرودون را در مورد دولت و جامعه آینده مبتنی بر انجمن‌هایی از تولیدکنندگان پذیرفت، اما چند نکته جدید بر آن افزود. وی به پندارهای پرودونی مبنی بر این‌که با رشد و گسترش تدریجی تعاونی‌ها دولت نیز نابود می‌شود، باور نداشت و بر این باور بود که دولت را باید با قیام نابود کرد. وی همچنین برخلاف پرودونیست‌ها اتحادیه‌های کارگری را نفی و تخطئه نمی‌کرد بلکه در محدوده‌های آن‌ها را می‌پذیرفت. منتها عقیده داشت که اتحادیه‌ها باید به قیام بیانیدند و در رژیم آینده آن‌ها به عنوان سازمان‌های تولیدکننده اساسی عمل خواهند کرد. بدین‌ترتیب باکونین در واقع یکی از بنیان‌گذاران جریان نیرومند آنارکو سندیکالیست شد. او همچنین برخلاف پرودونیست‌ها، اعتصابات را به کلی نفی نمی‌کرد بلکه آن‌ها را به عنوان طغیان‌های کوچک و مبارزات مقدماتی برای قیام مسلحانه عمومی می‌دانست.

باکونین به‌رغم این‌که خود را طرفدار انقلاب جهانی پرولتری و سوسیالیسم معرفی می‌کرد اما درک روشنی از طبقات و مبارزه طبقاتی نداشت. از همین رو به تاکتیک‌های تروریستی و توطئه‌گرانه متوسل می‌شد و تکیه اصلی خود را بر لومین پرولتاریا و روشنفکران قرار می‌داد. وی هرگونه عمل سیاسی را به عنوان اقدامی رفرمیستی و بورژوازی رد می‌کرد و با هرگونه اتوریته و تشکیلات سیاسی پرولتری مخالف بود. محور اصلی برنامه باکونین، تبلیغ آنتیسم، نابودی دولت و الغاء حق ارث بود. وی خواستار نابودی فوری و بلادرنگ دولت بود. وی بر این تصور بود که همین که ضربه قطعی بر سرمایه‌داری وارد آید، دولت نیز خودبخود نابود می‌شود و "فدراسیون آزاد انسان‌ها، کمون‌ها، محله‌ها و ملل" جای دولت را خواهد گرفت. وی الغاء حق ارث را آغاز انقلاب اجتماعی می‌دانست. باکونین و آتارشیسم نوع باکونینی به‌طور عمده در کشورهای کاتولیک نیمه فئودال که در آن‌ها، اصلاحات پروتستانی و انقلاب بورژوازی هنوز کامل نشده بود و کلیسای کاتولیک بسیار مقتدر بود و بر تمام شئون حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی مسلط بود، وجود داشت و در ایتالیا، اسپانیا، روسیه و حتا در جنوب فرانسه و سوئیس فرانسوی نشین از نفوذ قابل ملاحظه‌ای در میان کارگران برخوردار بود. باکوننیست‌ها پس از آن‌که تشکیلات خود را به نام "اتحاد بین‌المللی دموکراسی سوسیالیستی" ایجاد کردند، در سپتامبر ۱۸۶۸ طی نامه‌ای به شورای عمومی تقاضا نمودند به عضویت انترناسیونال پذیرفته شوند. جنبش کارگری در آن سال‌ها و همپای آن انجمن بین‌المللی کارگران تحت رهبری مارکسیست‌ها در سرتاسر جهان در حال رشد و گسترش بود. باکونین و همراهان وی که متوجه رشد سریع و گسترده بین‌الملل در میان توده کارگران شده بودند، به منظور تبلیغ برنامه خودشان در بین‌الملل و تسلط بر آن، تقاضا کردند به بین‌الملل بپیوندند. شورای عمومی به دلایل مختلف از جمله مغایرت آن با اساسنامه و مقررات اجرایی انترناسیونال، این تقاضا را رد کرد. کمیته مرکزی "اتحاد" پس از دریافت پاسخ شورای عمومی در نامه‌ای مورخ ۲۷ فوریه ۱۸۶۹ به شورای عمومی، اعلام نمود آماده است تشکیلات مستقل خود را منحل کند به این شرط که شورای عمومی "اصول رادیکال اتحاد" را به رسمیت بشناسد. مارکس با این شرط که باکوننیست‌ها تشکیلات خود را منحل کنند و در برنامه خود تغییراتی بدهند و با توجه به شرایط عمومی جنبش و جریاناتی که در درون انترناسیونال بودند، مخالفتی با ورود آن‌ها نداشت. در برنامه باکوننیست‌ها، "برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی طبقات" خواسته شده بود و نه الغاء طبقات که هدف نهایی انترناسیونال بود. مارکس خواست که این بند تغییر کند و شورای عمومی آن را در نامه‌ی مارس ۱۸۶۹ به اطلاع کمیته مرکزی "اتحاد" رساند و بند دوم برنامه باکوننیست‌ها در آوریل ۱۸۶۹ به شرح زیر تغییر کرد "مقدم بر هر چیز هدف خود را الغاء کامل و نهایی طبقات و برابری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی مردان و زنان قرار می‌دهد" باکوننیست‌ها که ظاهراً پذیرفته بودند خود را منحل کنند، وارد انترناسیونال شدند.

تعاونی‌ها، بانک‌های خلقی و اعتبارات به تصویب برسانند. قطعنامه‌ای را نیز در رد اعتصاب و قطعنامه دیگری در حمایت کامل از "مجمع صلح و آزادی" و شرکت رسمی انترناسیونال در کنگره افتتاحیه آن تصویب شد. "مجمع صلح و آزادی" یک سازمان بورژوا پاسیفیستی متشکل از عناصر بورژوا - دموکرات و خردمبورژواها بود که با دیدگاه طبقاتی خود برای برقراری صلح تلاش می‌کرد. در اجلاس ۱۲ اوت ۱۸۶۷ شورای عمومی، چگونگی برخورد به این سازمان مورد بحث قرار گرفت. مارکس در این اجلاس دلایل عدم شرکت رسمی انترناسیونال در کنگره افتتاحیه آن را توضیح داد و شرکت در این کنگره را دنباله‌روی از برنامه بورژوازی و همبستگی با آن اعلام نمود و شورای عمومی نظر مارکس را مورد تأیید قرار داد. اما کنگره لوزان تصمیم گرفت رسماً در کنگره افتتاحیه "مجمع صلح و آزادی" شرکت کند و قطعنامه‌ای نیز در این مورد تصویب کرد. این کنگره همچنین یکی از قطعنامه‌های مهم جناح مارکسیست انترناسیونال در مورد ملی کردن زمین را رد کرد و آن را به کنگره بعدی موکول نمود. با این همه، کنگره لوزان، قطعنامه‌هایی نیز برخلاف مواضع پرودونیست‌ها در مورد مبارزه سیاسی طبقه کارگر برای کسب حقوق و آزادی‌های سیاسی و نیز قطعنامه‌ای در مورد ملی کردن وسائل حمل و نقل و مبادله که از دستاوردهای مهم آن بود، به تصویب رساند. پرودونیست‌ها به‌رغم آن‌که در کنگره لوزان نتوانستند تا حدود زیادی مواضع خود را پیش ببرند، اما نتوانستند رهبری انترناسیونال را بدست گیرند و کنگره با انتخاب مجدد اعضای شورای عمومی به کار خود پایان داد.

پیشروی ولو محدود پرودونیست‌ها اما دوامی نیاورد. با برگزاری سومین کنگره انترناسیونال می‌توان گفت بساط آن‌ها نیز برچیده شد. کنگره سوم انترناسیونال اول که یکی از بزرگ‌ترین گردهمایی‌های نمایندگان پرولتاریای جهان بود در سپتامبر ۱۸۶۸ در بروکسل برگزار گردید. این کنگره که بزرگ‌ترین کنگره بین‌الملل بود از ۹۹ نماینده تشکیل می‌شد. شامل ۵۵ بلژیکی، ۱۸ فرانسوی، ۷ سوئیسی، ۵ بریتانیایی، ۵ آلمانی، ۲ ایتالیایی، ۱ اسپانیایی و ۶ نفر از شورای عمومی. مارکس در کنگره حضور نداشت. شورای عمومی گزارشی را که باز هم توسط مارکس تهیه شده بود، به کنگره ارائه داد. در این کنگره پرودونیست‌ها برخلاف کنگره لوزان، در موضع ضعف قرار داشتند و این آخرین کنگره‌ای است که آن‌ها به عنوان یک نیرو در آن حضور دارند. جناح رادیکال و مارکسیست در موضع برتری قرار داشت و قطعنامه‌هایی که به تصویب رسید، عمدتاً قطعنامه‌های طرفداران سوسیالیسم علمی کارل مارکس بودند.

کنگره با تصویب قطعنامه ملی کردن زمین، ضربه محکمی بر پرودونیست‌ها که نماینده منافع کاسبکاران کوچک و دهقانان و خواهان انتقال مالکیت زمین به دهقانان بودند وارد ساخت. کنگره اعتصاب را مجدداً مورد بررسی قرار داد و به عنوان یک سلاح پذیرفته شد. قطعنامه‌ای علیه جنگ و قطعنامه دیگری در مورد نحوه برخورد به مجمع بورژوا پاسیفیستی صلح و آزادی تصویب شد. با تصویب این قطعنامه‌ها، ضربات سخت دیگری بر پرودونیست‌ها وارد آمد. جناح مارکسیستی بین‌الملل در این کنگره جناح پرودونیست انترناسیونال را به کلی منفرد ساخت به نحوی که به فعالیت آن خاتمه داده شد و پس از این کنگره جناح چپ پرودونیست‌ها که عمدتاً از کارگران تشکیل می‌شد، از مواضع و نظرات پرودون دست برداشت و بیشتر به مارکس و سوسیالیسم علمی گرایش یافت. بدین‌سان اولین اپوزیسیون نیرومند بین‌المللی علیه مارکسیسم در جنبش کارگری ورشکست و بساطش برچیده شد.

مبارزه مارکس علیه باکونین و باکوننیست‌ها

میخائیل باکونین اهل روسیه در خانواده‌ای ثروتمند و اشرافی متولد شد. پس از فرار از روسیه سرانجام در سال ۱۸۶۴ در ایتالیا مستقر شد و فعالیت‌های گسترده‌ای را آغاز کرد. ورود وی به ایتالیا مصادف بود با دوره‌ای که کارگران ایتالیایی به ماهیت "مازینی" پی برده بود و نفوذ وی در جنبش کارگری به سرعت از میان می‌رفت. بر بستر این شرایط بود که باکونین توانست در اندک مدتی نفوذی قابل ملاحظه در جنبش بدست آورد و گروه زیادی از کارگران را به سمت مواضع خود جلب کند. باکونین بعد از ایتالیا،

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

شد. مردم پاریس بپا خاستند رژیم بناپارت را سرنگون و یک جمهوری تاسیس کردند. شهر پاریس به محاصره درآمد. دولت در ۲۶ فوریه فرمان تسلیم و آتش‌بس را امضا کرد و پاریس را تسلیم آلمان نمود. ۱۸ مارس پاریس به قیام برخاست. گارد ملی به رهبری یک کمیته مرکزی ۲۵ نفره اعلام کرد پاریس را باید نجات داد. در لیون قیامی صورت گرفت که باکونین در راس آن بود و موجب شکست آن شد. در پاریس نخستین حکومت کارگری برقرار شد. انترناسیونالیست‌ها در کمون بسیار فعال بودند مارکس و بخش‌های مختلف بین‌الملل به مبارزین کمون یاری رساندند. وقایع کمون پاریس اختلافات داخلی بین‌الملل را تشدید کرد و پس از سقوط کمون، فعالان انترناسیونال در کشورهای مختلف اروپا تحت تعقیب و پیگرد شدید پلیس قرار گرفتند. بین‌الملل که تحت این شرایط نمی‌توانست کنگره‌ی برگزار کند، در سپتامبر ۱۸۷۱ یک کنفرانس عمومی در لندن تشکیل داد. در این کنفرانس ۲۳ نفر که ۱۷ نفر آن اعضای شورای عمومی بودند شرکت داشتند. مارکس و انگلس هر دو در این کنفرانس حضور داشتند. در این زمان علاوه بر فدراسیون سوئیس که ستاد باکونین بود، در اسپانیا و ایتالیا تشکیلات بین‌الملل عملاً در دست طرفداران باکونین و جمهوری خواهان مازینی بود. کنفرانس بر فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتی کارگران کشورهای مختلف، تشکیل احزاب سیاسی و شرکت در فعالیت‌های سیاسی تاکید نمود. کنفرانس از مشی عمومی شورای عمومی حمایت کرد. باکونین‌ها از اجرای تصمیمات این کنفرانس سرباز زدند و در نوامبر ۱۸۷۱ یک کنگره در سوئیس برگزار کردند که در آن اساساً اعضای "اتحاد" حضور داشتند. آن‌ها اختیارات شورای عمومی را زیر سوال بردند و با انتشار بیانه‌های خطاب به تمام شعبات بین‌الملل شورای عمومی را به فساد و دیکتاتوری متهم نمودند. برنامه سیاسی فعالیت آن را محکوم و خواستار تشکیل فوری یک کنگره شدند و عملاً انشعاب را بر انترناسیونال تحمیل کردند.

کنگره لاهه (هاگ)

پنجمین کنگره انترناسیونال اول در سپتامبر ۱۸۷۲ در لاهه برگزار شد که مارکس و انگلس هر دو در آن حضور داشتند. سه روز بحث حول نماینده‌ها و اعتبارنامه‌ها گذشت. این کنگره آن‌طور که مارکس در نامه‌ای به کوگلمان نوشته بود کنگره "مرگ و زندگی" برای بین‌الملل تلقی شده بود و همین‌طور هم شد. در این کنگره ۶۵ نماینده حضور داشتند که حدود ۴۰ نفر از مشی کلی شورای عمومی طرفداری می‌کردند و ۲۵ تن دیگر از مخالفین آن بودند. باکونین‌های ایتالیا کنگره را تحریم کرده بودند. اقلیت حاضر در کنگره که در واقع ستایشگران عمل خودبخودی و نیز شدیداً طرفدار خودمختاری بودند، به شدت با این عقیده مخالف بودند که شورای عمومی، تصمیمات کنگره را به کار ببرد و به عنوان راهنمای کلی سیاسی بین‌الملل عمل کند. بعضی از آن‌ها نه فقط مخالف افزایش اختیارات شورای عمومی بودند بلکه حتا خواستار انحلال شورای عمومی بودند. برعکس مارکسیست‌ها بر ضرورت مرکزیت فوق‌العاده، مشی سیاسی بین‌المللی و انضباط تاکید داشتند. کنگره با ۴۰ رای موافق در مقابل ۴ رای مخالف و ۱۱ رای ممتنع نظر مارکسیست‌ها را تصویب کرد. مارکسیست‌ها همچنین یکبار دیگر آن‌چه را که موضوع قطعنامه کنفرانس لندن در سال ۱۸۷۱ بود برای تصویب مطرح کردند. قطعنامه اعلام می‌کرد "در مبارزه خود علیه نیروهای متحد طبقات دارا، پرولتاریا فقط می‌تواند با سازمان دادن نیروهای خود در یک حزب مستقل به مثابه یک طبقه عمل کرده و علیه تمام احزاب که طبقات دارا در آن متشکل شده‌اند عمل نماید. این سازمان پرولتاریا به‌عنوان یک حزب سیاسی برای دست یافتن به نیروی انقلاب اجتماعی و بالاتر از همه برای رسیدن به هدف نهایی خود یعنی الغاء همه طبقات ضروری است" (۱۷). این قطعنامه مجادله شدیدی را برانگیخت و موجب مخالفت شدید بلانکیست‌ها و باکونین‌ها قرار گرفت. فرق بین مشی اکثریت و فراقسیون اقلیت در این دو اصل کلی بیان می‌شود؛ "هدف اکثریت تسخیر قدرت سیاسی و هدف اقلیت نابودی قدرت سیاسی است" (۱۸) کنگره با ۲۹ رای موافق در مقابل ۵ رای مخالف و ۹ رای ممتنع به سود قطعنامه مارکسیست‌ها رای داد. کنگره لاهه همچنین یک کمیته ۵ نفره که مارکس و انگلس هم عضو آن بودند، تعیین کرد

کنگره بال: در حالی‌که تشکیلات باکونین در کشورهای مختلف به فعالیت‌های نیمه مخفی ادامه می‌داد، باکونین به عنوان یکی از اعضای هیئت نمایندگی فرانسه، نمایندگی ویژه از طرف کارگران ابریشم لیون به کنگره بال آمد. باکونین‌ها با اقدامات خرابکارانه و توطئه‌گرانه سعی داشتند بین‌الملل را تحت سلطه خود درآورند. مارکس اجازه عرض اندام به این گرایش انحرافی جدید در جنبش کارگری نداد و وارد یک مبارزه سرسختانه نظری با آن شد.

باکونین نخستین بار در سال ۱۸۶۴ با مارکس آشنا شد و به او قول داد از بین‌الملل پشتیبانی کند. اما بهرغم این، به ایجاد یک سازمان جداگانه در ایتالیا دست زد. بعد به سوئیس رفت و در آنجا به "مجمع طرفدار صلح و آزادی" که یک سازمان بورژوازی بود پیوست و به عضویت کمیته مرکزی اجرایی آن درآمد. سال ۱۸۶۸ از این مجمع انشعاب کرد و بجای پیوستن به بین‌الملل، "اتحاد بین‌الملل سوسیال دموکرات" (اتحاد) را ایجاد کرد. وی وارد انترناسیونال شد تا آن را تحت سلطه خود درآورد، مارکس و انترناسیونال اما سرانجام تکلیف او را یکسره کرد.

چهارمین کنگره انترناسیونال اول در سپتامبر ۱۸۶۹ در بال تشکیل شد. ۲۶ نماینده از فرانسه، ۲۲ نفر از سوئیس، ۱۰ نفر از آلمان، ۵ نفر از بلژیک، ۲ نفر از اتریش، یک نفر از ایتالیا، یک نفر از آمریکا و ۷ عضو شورای عمومی و مجموعاً ۷۹ نفر در آن شرکت داشتند. در این کنگره سه گرایش عمده وجود داشت که هر یک به سهم خود در مصوبات تاثیر می‌گذاشتند. این سه گرایش عبارت بودند از طرفداران سوسیالیسم علمی که نماینده خط انقلابی پروولتری محسوب می‌شدند، گرایش چپ افراطی آنارشیزم به رهبری باکونین و گرایش رفرمیست سندیکالیست که نماینده آن رهبران اتحادیه‌های کارگری انگلیس بودند. در این کنگره باکونین قطعنامه‌ای در رابطه با الغاء حق ارث ارائه داد. وی این اقدام را به عنوان آغاز انقلاب اجتماعی می‌دانست. مارکس در جلسات و مباحثات شورای عمومی انترناسیونال حق ارث و الغاء حق ارث که توسط باکونین مطرح می‌شد را بحث بیهوده‌ای خواند. مارکس معتقد بود الغاء حق ارث پیش از آن‌که مالکیت خصوصی لغو شده باشد ناممکن و امر بیهوده‌ای است و در قطعنامه‌ای که به همین مناسبت تهیه کرده بود از جمله نوشت "ما باید به علت بچسبیم و نه معلول - یعنی زیربنای اقتصادی و نه رو بنای حقوقی - فرض کنیم که وسائل تولید از مالکیت خصوصی به مالکیت اجتماعی تبدیل شده باشد، در این هنگام حق ارث (تا آنجا که دارای اهمیت اجتماعی است) خودبخود خواهد مُرد. زیرا (در این شرایط) یک انسان پس از مرگ تنها آن چیزی را که در حیات خود بدست آورده بجای می‌گذارد. بنابر این هدف بزرگ ما باید جانشین کردن آن نهادهایی باشد که به برخی افراد در زمان حیات خود این قدرت اقتصادی را می‌دهد که ثمرات کار بسیاری دیگر را به خود انتقال دهند" (۱۵).

باکونین الغاء حق ارث را نقطه آغاز انقلاب اجتماعی می‌دانست و مارکس در این رابطه نوشت: "اعلام الغای حق ارث به عنوان نقطه آغاز انقلاب اجتماعی تنها می‌تواند به منحرف کردن طبقه کارگر از جمله به نقطه واقعی جامعه کنونی منجر گردد. این به همان اندازه پوچ و بی‌معناست که در حالی‌که به تبادل کالا ادامه می‌دهیم قوانین مربوط به قراردادهای را لغو کنیم". الغاء ارث در تئوری غلط و در عمل ارتجاعیست" (۱۶).

کنگره پس از مجادلات شدید و طولانی بر سر این قطعنامه وارد رای‌گیری شد. قطعنامه باکونین با ۳۲ رای موافق، ۲۳ رای مخالف و ۳ رای ممتنع (۷ نفر غائب) به تصویب رسید. و قطعنامه شورای عمومی با ۱۹ رای موافق، ۳۷ رای مخالف، ۶ رای ممتنع (۱۳ نفر غایب) رد شد.

این پیروزی بزرگی برای باکونین محسوب می‌شد و "اتحاد" پس از این در واقع به مرکز تجمع تمام عناصر اپوزیسیون در بین‌الملل بود. باکونین در درون انترناسیونال برای خودش تشکیلات مخفی زده بود که اساسنامه مجزائی داشت. باکونین تلاش زیادی کرد که بر انترناسیونال تسلط یابد اما هنگامی که این نقشه با شکست روبرو شد تلاش کرد آن را از هم بپاشاند و البته در این راه به هروسيله و توطئه ای چنگ زد.؟؟؟

کنگره بعدی انترناسیونال قرار بود سپتامبر ۱۸۷۰ در پاریس برگزار شود اما به علت جنگ آلمان و فرانسه به مابین منتقل شد اما در عمل، جنگ این برنامه را برهم زد. سپتامبر ۱۸۷۰، بناپارت در سدان بدون قیدوشرط تسلیم

مبارزه مارکس علیه سکت‌ها و انحرافات درون جنبش کارگری

کارگران بود، مبارزه کرد. مارکس بویژه با پندارهایی‌های انواع مختلف سوسیالیسم تخیلی، جمهوری‌خواهی بورژوا - رادیکال مازینی، سوسیالیسم خرده‌بورژوازی پرودون، عبارت‌پردازی چپ‌گرایانه و تاکتیک‌های توطئه‌گرانه باکونین و ترویدیونیسم ناب در افتاد و آن‌ها را ایزوله و منفرد ساخت و درهم شکست. زمانی که بین‌الملل اول از صحنه خارج شد، اکثر این گرایش‌ها و مکتب‌های انحرافی از لحاظ نظری شکست خورده و به لحاظ تشکیلاتی از هم پاشیده بودند. این کار فوق‌العاده ارزشمند و بزرگ، ثمره تلاش‌های خستگی‌ناپذیر کارل مارکس بود. او که ۲۰۰ سال قبل در ۵ می سال ۱۸۱۸ در شهر ترییر آلمان متولد شده بود، او که بزرگترین آموزگار پرولتاریای جهان بود، در ۱۴ مارس سال ۱۸۸۳ در سن ۶۵ سالگی در لندن چشم از جهان فرو بست. یاد این انسان بزرگ مبارز و نابغه قرن گرامی باد.

زیر نویس‌ها

- ۱ - رابرت اوئن یکی از پیشگامان سوسیالیسم تخیلی اوائل قرن نوزده میلادی بود.
- ۲ - مازینی در بندرجنو در ایتالیا و در خانواده ای مرفه متولد شد. در دوران دانشجویی به یک سازمان مخفی پیوست سپس به ماری فرانسه رفت و سال ۱۸۳۱ گروه مخفی "ایتالیای جوان" را تأسیس کرد و هدف خود را اخراج نیروهای اتریشی از شمال ایتالیا و ایجاد یک جمهوری در سرتاسر ایتالیا قرارداد. وی یک جمهوری خواه تندرو و رهبر جنبش ریسورجیمنتو (اتحاد ایتالیا) بود.
- ۳ - پیدایش و تکامل طبقه کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷) - جلال سامانی
- ۴ - تاریخ سه انترناسیونال - ویلیام فاستر - جلد اول
- ۵ - همان
- ۶ - پیدایش و تکامل طبقه کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷) - جلال سامانی
- ۷ - همان
- ۸ - تاریخ سه انترناسیونال - ویلیام فاستر - جلد اول
- ۹ - همان
- ۱۰ - پیدایش و تکامل طبقه کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷) - جلال سامانی
- ۱۱ - مزد، بها، سود - کارل مارکس
- ۱۲ - تاریخ سه انترناسیونال - ویلیام فاستر - جلد اول
- ۱۳ - پیدایش و تکامل طبقه کارگر (از آغاز تا ۱۹۱۷) - جلال سامانی
- ۱۴ - همان
- ۱۵ - گزارش شورای عمومی درباره حق ارث - مارکس و انگلس - ترجمه سهراب شباهنگ
- ۱۶ - همان
- ۱۷ - تاریخ سه انترناسیونال - ویلیام فاستر - جلد اول
- ۱۸ - همان
- ۱۹ - ائتلاف دموکراسی سوسیالیستی و اتحادیه بین‌المللی کارگران - مارکس و انگلس - ترجمه سهراب شباهنگ

که به وضعیت "اتحاد" در بین‌الملل و نیز اتهاماتی را که طرفداران باکونین به شورای عمومی وارد کرده بودند، مورد بررسی قرار دهد. این کمیته پس از بررسی، گزارشی را تهیه کرد (این گزارش بعدها تحت عنوان انشعاب‌های مصنوعی در بین‌الملل انتشار یافت) و اعلام نمود که "اتحاد" با مقررات، مقاصد و اهداف بین‌الملل در تضاد است و در داخل آن به شکل یک فراکسیون عمل می‌کند. نظر اکثریت این کمیته (۴ نفر از ۵ نفر) این بود که باکونین و همراهان وی با تلاش‌ها و رفتارهای‌شان نشان داده‌اند که برای عضویت در بین‌الملل صلاحیت ندارند. کنگره که در این لحظه اعضای آن به ۴۳ نفر کاهش یافته بود به اخراج باکونین رای داد. کنگره لاهه همچنین مقر شورای عمومی را از لندن به نیویورک انتقال داد. مارکس تأکید داشت که ایالات متحده آمریکا بیش از همه کشورها سرزمین کارگران است و سالانه بیش از نیم میلیون کارگر به این سرزمین مهاجرت می‌کنند که بین‌الملل باید در این سرزمین که بیش از هر جایی کارگر دارد، ریشه‌های عمیقی بداند.

باکونین‌ها اگرچه از پذیرش تصمیمات کنگره سر باز زدند، با انتقال شورای عمومی به نیویورک مخالفت کردند و به فعالیت خود با نام "سازمان بین‌المللی کارگران" ادامه دادند و بین سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۷ کنگره‌های زیادی برگزار کردند، اما جریان افول و سقوط آن‌ریشیم نوع باکونینی ادامه یافت. باکونین در انشعابی که برانترناسیونال تحمیل کرد، اکثریت بزرگ کارگران اسپانیارابا خود برد. علاوه بر این بخش زیادی از کارگران در اعتراض به به گرداندگان نشریه "فدراسیون" ارگان اصلی باکونین‌ها، انترناسیونال را ترک کردند. تسلط باکونین‌ها بر شاخه اسپانیایی انترناسیونال، بی عملی آن‌ها و شکست نظریه پردازی‌های باکونینی پس از آن که شاه اسپانیا در ۱۸۷۳ کناره گیری کرد، سبب دوری این کارگران از سیاست شد. باکونین‌ها طی دو سال قریب به ۶۰ قیام ناموفق به راه انداختند. مهمترین اقدام آن‌ها یک قیام عمومی در ژوئیه ۱۸۷۴ در بولونی ایتالیا بود، اما این هم کاملاً به شکست انجامید. باکونین در نیمه دهه هفتاد قرن نوزده، بر اثر بیماری و افسردگی ناشی از شکست طرح‌های پُر آب و تابش در مورد انقلاب، از فعالیت دست کشید اما هم چنان دشمن سرسخت مارکسیسم ماند. مارکس سال‌ها پیش از آن توضیح داده بود که پس از سرنگونی سرمایه داری یک دوره انتقالی دیکتاتوری پرولتاریا وجود خواهد داشت تا دولت پُرزمرده شود و از بین برود. وی بارها تصریح کرده بود که جامعه سوسیالیستی و در نهایت جامعه بی دولت و بی طبقه را که هدف غائی کمونیست هاست نمی توان مستقر ساخت مگر از طریق دیکتاتوری پرولتاریا. مارکس همچنین پایه های نظری باکونین را که در کتاب وی "دولت گرانی و آنارش" آمده بود بطور ریشه ای نقد کرده بود. باکونین در باصطلاح نقد نظر مارکس و اینکه با سرنگونی بورژوازی، دولتی مستقر خواهد شد که این دولت چیزی جز پرولتاریای سازمان یافته به مثابه طبقه حاکم نیست، می گوید "اگر پرولتاریا طبقه حاکم گردد برچه کسانی حکومت خواهد کرد؟ این بدان معناست که پرولتاریای دیگری باقی خواهد ماند که زیر سلطه این دولت جدید خواهد بود" و مارکس در جواب وی می نویسد. نه، این بدان معناست که تازمانی که طبقات دیگر بویژه طبقه سرمایه دار وجود دارند و تاهنگامی که پرولتاریا با سرمایه داران مبارزه می کند (زیرا هنگامی که پرولتاریا به قدرت برسد دشمنان او و سازمان کهن جامعه هنوز از بین نرفته اند) باید وسایل قهرآمیز، یعنی وسایل حکومتی را به کارگیرد (یعنی) اگر خود او هنوز یک طبقه است و اگر شرایط اقتصادی ای که از آن ها مبارزه طبقاتی و وجود طبقات ناشی می شود هنوز ناپدید نگشته اند و باید به شکل قهرآمیز از سر راه برداشته شوند و یا تحول یابند، این روند تحول باید با قهر تسریع شود.

مارکس در برخی از نوشته‌های خود از باکونین با لقب "پاپ"، "کشیش" و "پیغمبر" یاد می‌کند. او و هم‌فکر نزدیک وی "نچایف" را به مردان حقیر سبک مغزی تشبیه می‌کند که خود را با عبارت‌پردازی‌های پُرطمطراق باد می‌کنند تا در چشم خویش همچون غول‌های انقلاب ظاهر شوند و این همان داستان وزغ و گاو است (وزغ و گاو، نام قصه‌ای از لافونتن است که در آن وزغی برای آن‌که به اندازه گاو شود، آن قدر آب نوشید که ترکیب (۱۹).

کارل مارکس و یاران او در رهبری انترناسیونال اول به‌طور خستگی‌ناپذیر و بسیار موثری علیه گرایش‌های انحرافی و سکتاریستی که هدف‌شان منحرف کردن کوشش‌ها و مبارزات کارگری به مجاری بیگانه با منافع طبقاتی

کمک های مالی

دانمارک	کانادا- ونکوور	سوئیس
هوشنگ احمدی ۲۰۰۰ کرون	دمکراسی شورایی ۱ ۵۰ یورو	علی اکبر صفایی فراهانی ۳۰ فرانک
دکتر نریمسا ۲۰۰۰ کرون	دمکراسی شورایی ۲ ۵۰ یورو	سیامک اسدیان (اسکندر) ۴۰ فرانک
خروش (مه) ۲۰۰۰ کرون	دمکراسی شورایی ۳ ۵۰ یورو	حمید اشرف ۳۰ فرانک
		محمد کاسه‌چی ۵۰ فرانک
		امیر نبوی ۵۰ فرانک
		سوند
		یاد بنیان‌گذاران
		سازمان گرامی باد ۲۰۰۰ کرون



رازی که مارکس از آن پرده برداشت

مرتبط با ارزش اضافی اند که هدف مستقیم و نیروی محرکه تولید سرمایه‌داری است. مارکس نشان داد که ارزش کالاها را کار اجتماعاً ضروری برای تولید آنها تعیین می‌کند و کالاها به‌حسب ارزششان در بازار فروخته می‌شوند. بر این اساس چگونه ممکن است سرمایه‌داری که سرمایه خود را صرف خرید وسایل کار، مواد خام و پرداخت دستمزد به کارگران کرده است، پس از آنکه در جریان تولید، کالاهای نهائی آماده شد، با فروش آنها در بازار، علاوه بر سرمایه‌ای که پیش ریز کرده یا هزینه کرده است، مبلغی اضافه بر آن به دست آورد و تحت عنوان سود عایدش گردد. این سود از کجا آمد؟

مارکس به‌تفصیل در آثار اقتصادی خود، این مسئله را بررسی کرد که سود نمی‌تواند از گردش کالاها بیرون آید، چون در گردش، معادله‌ها با یکدیگر مبادله می‌شوند. در اینجا صرفاً شکل ارزش تغییر کرده و کالا به پول تبدیل شده است. مبادله نابرابرها نیز چیزی را تغییر نمی‌دهد. چون ارزش در حال همان‌که بود باقی می‌ماند. مارکس گفت: «با این‌همه ... ناممکن است که تولیدکننده کالاها بتواند خارج از قلمرو گردش، بدون ارتباط با سایر مالکان کالاهای دیگر، ارزش را افزایش دهد [و در نتیجه پول یا کالاها را به سرمایه تبدیل کند.] بنابراین سرمایه نمی‌تواند از گردش ایجاد شود و به همین ترتیب ناممکن است که از خارج از گردش پدید آید. سرمایه باید هم از گردش سرچشمه بگیرد و هم نگیرد.»

دارنده پول "... باید کالاهای خود را به قیمتشان بخرد، آنان را به ارزششان بفروشد و با این‌همه در پایان فرایند، ارزش بیشتری را از آن ارزشی که در ابتدای امر در گردش گذاشته بود بیرون بکشد.»

"تغییر در ارزش پول که باید به سرمایه تبدیل شود، نمی‌تواند در خود پول اتفاق افتد، زیرا پول با کارکرد خود به‌عنوان وسیله خرید و وسیله پرداخت، فقط قیمت کالایی را که می‌خرد یا پرداخت می‌کند، تحقق می‌بخشد... این تغییر نمی‌تواند از دومین عمل گردش یعنی فروش مجدد کالا نیز سرچشمه بگیرد، زیرا این عمل بار دیگر، صرفاً کالا را از شکل طبیعی خود، به شکل پولی آن تبدیل می‌کند. بنابراین، این تغییر باید در کالایی اتفاق افتد که در نخستین عمل گردش (پول-کالا) خرید شده است. اما نه ارزش آن، زیرا هم‌ارزها هستند که مبادله می‌شوند و ارزش کالا کاملاً پرداخت می‌شود. بنابراین، این تغییر فقط می‌تواند از ارزش مصرفی بالفعل کالا یعنی [از مصرف آن ناشی شده باشد.]"

برای تحقق این امر باید در بازار کالایی یافت شود که ارزش مصرفش خود سرچشمه ارزش باشد و استفاده از آن موجب وقوع کار و بالنتیجه ارزش‌آفرینی گردد.

درجایی که شیوه تولید سرمایه‌داری وجود دارد، تولید کالایی بسط یافته و عمومیت‌یافته حاکم است. در اینجا بخش بزرگی از مردم تحت

عنوان کارگر زندگی می‌کنند که برخلاف برده و رعیت در شیوه‌های تولید پیشین، آزادند و به‌ظاهر از برابری حقوق برخوردار، اما مالک وسایل تولید نیستند و برای تأمین معاش خود چیزی برای فروش در بازار جز توانائی جسمی و فکری خود، یعنی نیروی کار را برای فروش ندارند. لذا آنها به‌حسب نیاز و اضطرار اقتصادی، ناگزیرند، نیروی کار خود را به سرمایه‌دار بفروشند. بنابراین در نظام سرمایه‌داری نیروی کار نیز به کالا تبدیل شده است. اما این یک کالای معمولی نیست. این کالا از آن‌رو از کالاهای دیگر متمایز است که وقتی مصرف می‌شود، ارزش مصرف آن، سرچشمه ارزش است و ارزشی بیش از ارزش خود را می‌آفریند.

سرمایه‌داری که می‌خواهد با پول خود کالایی تولید کند و آن را بفروشد و سود عاید خود سازد، سرمایه‌اش را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخشی را صرف تهیه ابزار تولید، مواد خام و غیره می‌کند و آن‌ها را به ارزشی که دارند می‌خرد. بخش دیگر را به خرید نیروی کار اختصاص می‌دهد. در بازار کار با کارگرانی مواجه می‌شود که به‌عنوان افرادی آزاد و ظاهراً متساوی‌الحقوق، حاضرند با خریدار کالای خود، وارد معامله شوند و نیروی کار خود را که یک کالا است، به ارزش آن بفروشند. سرمایه‌دار این کالا را به ارزش آن می‌خرد تا کارگر را در کارخانه خود به کار وادارد. روشن است که در اینجا قانون ارزش دقیقاً رعایت شده، نه کالاها به قیمتی پائین‌تر از ارزش آنها خریداری شده و نه کلاهبرداری صورت گرفته است. البته موارد استثنائی هم وجود دارد، نظیر ایران که دستمزد کارگر پائین‌تر از ارزش آن است، مارکس این مورد را که منجر به تباهی جسمی و فکری نیروی مولد یک کشور می‌شود، به‌عنوان استثناء کنار می‌گذارد.

اما این ارزش نیروی کار که قرار است سرمایه‌دار تحت عنوان دستمزد به کارگر بپردازد، چگونه تعیین می‌شود؟ مثل هر کالای دیگر، به‌حسب تولید و بازتولید آن. برای این‌که نیروی کار تولید و بازتولید شود، باید وسایل معیشت کارگر تأمین گردد که به زندگی به شکل مرسوم و معمول آن ادامه دهد و سلامت وی حفظ شود تا پیوسته بتواند آماده انجام کار باشد. یعنی باید بتواند غذا، لباس، مسکن، بهداشت و درمان و در یک‌کلام تمام حوائج روزمره کارگر را تأمین کند. به‌عبارت‌دیگر، زمان کاری که برای تولید این وسایل لازم است و برای نگهداری دارنده نیروی کار ضروری است. اما از آنجایی که سرمایه‌دار همواره نیاز به کارگر آماده‌به‌کار دارد و عمر کارگر محدود است، باید کارگران دیگری باشند که جای آن‌ها را بگیرند. بنابراین باید هزینه‌های توالد و تناسل و پرورش کودکان و در کل، خانواده کارگر وارد تعیین ارزش نیروی کار شود. همچنین است، هزینه‌های کسب مهارت و بسط توانائی‌های نیروی کار. پس می‌توان گفت: "ارزش نیروی کار برحسب ارزش وسایل زندگی معین می‌شود که برای تولید، بسط، حفظ و جاودانی کردن

نیروی کار، ضروری است." ۲
مارکس از دخالت عامل دیگری هم در تعیین ارزش، تحت عنوان عامل تاریخی- اجتماعی یا استاندارد زندگی سنتی نیز نام می‌برد، که از شرایط اجتماعی هر کشوری ناشی می‌گردد و به‌حسب سنت‌ها و شرایط تاریخی- اجتماعی هر کشوری متفاوت خواهد بود. روشن است که استاندارد زندگی کارگران اروپائی با آفریقائی یا آسیائی یکی نیست. سنت‌ها، سطح پیشرفت سرمایه‌داری و دست‌آوردهای مبارزاتی کارگران در کشورهای اروپائی، استانداردهای عمومیت‌یافته‌ای از جمله نیاز به امکانات فرهنگی، سینما، تئاتر، کنسرت، تفریح و استراحت در دوره‌های مرخصی در کشورهای دیگر، مسکن مناسب، استفاده از پارهای امکانات و وسایل مدرن و غیره را پدید آورده است.

اما نیروی کار همان‌گونه که دارای ارزش است، ارزش مصرف نیز هست و دقیقاً همین ارزش مصرف نیروی کار است که موردعلاقه سرمایه‌دار هست. چون همان‌گونه که پیش‌از این گفتیم، ارزش مصرف نیروی کار از این‌جهت از ارزش مصرف تمام کالاهای دیگر متمایز است، که وقتی مصرف می‌شود، ارزش می‌آفریند.

از لحظه‌ای که سرمایه‌دار نیروی کار را خرید، ارزش مصرف و استفاده از آن نیرو یعنی کار کارگر، به وی تعلق می‌گیرد. ناگفته نماند که دست‌به‌مقد چیزی به کارگر پرداخت نمی‌شود و کارگر نیروی کارش را نسبه می‌فروشد. دستمزد کارگر پس‌از آن پرداخت می‌شود که نیروی کار به کار افتاده باشد، و سرمایه‌دار آن را مصرف کرده باشد، یعنی کار انجام‌گرفته باشد، مثلاً آن‌گونه که در ایران هم معمول است، پس از گذشت یک ماه.

سرمایه‌دار، کارگر را در کارخانه به کار وامی‌دارد و روند تولید آغاز می‌گردد. او اکنون برای استفاده از این نیرو، خود را محق می‌داند، کارگر را وادارد که در طول یک روز تا جایی که امکان دارد و شرایط جسمانی کارگر اجازه دهد، تولید کند تا مقدار بیشتری کار و ساعات کار در تولید کالاها مادیت یابد.

از وقتی‌که نظام سرمایه‌داری پدید آمد تا به امروز، روزانه کار از شانزده ساعت و دوازده ساعت تا ده ساعت، به هشت ساعت و هفت ساعت تغییر کرده است. اگر روزانه کار، هشت ساعت فرض شود و تمام این مدت را کارگر برای جبران دستمزد خود کار می‌کرد، در آن صورت چیزی برای سرمایه‌دار به‌عنوان سود باقی نمی‌ماند. اما هرکس می‌داند که سرمایه‌دار سود عاید خود می‌سازد. کسب این سود فقط از این طریق ممکن است که کارگر مدت‌زمانی بیش از آنچه که جبران‌کننده دستمزد اوست، کار کند. اگر تنها چهار یا سه ساعت کار در روز، برای جبران هزینه نیروی کار لازم باشد، بقیه هشت ساعت، ساعات کار اضافی، کار اضافی است که سرمایه‌دار بابت آن دستمزدی نپرداخته، اما مفت و مجانی آن را تصاحب می‌کند و سرمنشأ سود سرمایه‌دارند.

کارگر در طول ساعتی که مشغول به کار است و تولید می‌کند، ارزش وسایل تولید را به محصول جدیدی که ساخته می‌شود منتقل می‌کند. ارزش وسایل تولید و مواد خام از نو در

رازی که مارکس از آن پرده برداشت

محصول پدیدار می‌شوند. پس بازتولید نمی‌شوند، بلکه حفظ می‌شوند. این جزء از سرمایه چیزی فراتر از ارزشی که مستقل از روند تولید داشت، به ارزش محصول نمی‌افزاید. از همین رو مارکس آن را بخش ثابت سرمایه نامید. اما کارگر در همان حال که تولید در جریان است، ارزش‌های جدید می‌آفریند. بخشی از این ارزش‌های تازه آفریده‌شده، در ساعات معینی از کار، جبران‌کننده هزینه نیروی کار، یا دستمزدی است که به کارگر پرداخت شده، اما بخش دیگری از این ارزش جدیداً آفروده‌شده، که در جریان زمان کار اضافی به دست می‌آید، افزوده، یا ارزش اضافی است که به ارزش کالاهای تولیدشده، افزوده می‌گردد و به سرمایه‌دار تعلق می‌گیرد. مارکس آن بخش سرمایه را که صرف خرید نیروی کار شده است، از آنجائی که در روند تولید، بازتولید می‌شود، با یک معادل جدید جایگزین می‌شود یعنی کمیته مساوی از زمان کار زنده به محصول مادیت یافته افزوده می‌شود و علاوه بر این، یک ارزش اضافی می‌آفریند، یعنی از مقدار ثابتی که هست به مقدار متغیری تبدیل می‌شود، بخش متغیر سرمایه می‌نامد.

مارکس می‌گوید: "روند ارزش افزایی، جز این نیست که روند ارزش‌آفرینی در ورای نقطه معینی امتداد یافته است." بنابراین هرچه این زمان طولانی‌تر باشد، مقدار و حجم ارزش اضافی که نصیب سرمایه‌دار می‌گردد، بیشتر است. بنابراین، این افزایش مقدار ارزش اضافی از طریق امتداد کار روزانه را، ارزش اضافی مطلق نامید، چراکه "موجودیت آن، نرخ رشد و هرگونه افزایش آن، در همان حال یک افزایش مطلق ارزش آفریده شده (ارزش تولید شده) است. همانگونه که پیش از این دیده‌ایم، از بسط روزانه کار لازم ورای محدوده‌های ناشی می‌گردد و مقدار مطلق آن برابر است با مقدار این بسط... ۳"

اما این‌که درجه بهره‌کشی از نیروی کار، استثمار کارگر توسط سرمایه‌دار یا نرخ ارزش اضافی چقدر است، با نسبت کار اضافی به کار لازم، یا ارزش اضافی به سرمایه متغیر تعیین می‌گردد.

طولانی کردن روزانه کار که در مراحل اولیه سرمایه‌داری شکل اصلی استثمار بود، با متشکل شدن کارگران و مبارزه برای کاهش ساعات کار، نمی‌توانست ادامه یابد، به‌ویژه که کارگران توانستند حدود قانونی برای روزانه کار مشخص سازند. در نتیجه، روزانه کار کاهش یافت. سرمایه‌داران به روش‌های دیگری برای جبران این کاهش ساعات کار متوسل شدند. یکی از این روش‌ها، افزودن بر شدت و شتاب کار بود. روشن است وقتی کار شتاب و شدت به خود بگیرد، کالای بیشتری در طول ساعات کار، تولید می‌شود. اما شیوه اصلی که از آن پس مرسوم گردید، کوتاه کردن زمان کار لازم و در نتیجه افزایش زمان کار اضافی بود. چگونه؟

از طریق افزایش بهره‌وری کار، با استفاده از تکنیک‌ها و روش‌های جدید. تکامل نیروهای مولده کار در آن رشته‌های تولید که وسایل

دیکتاتوری پرولتاریا مارکس و اهمیت درهم‌شکستن ماشین دولتی بورژوازی

ماشین سرکوب یک طبقه در دست طبقه‌ای دیگر نیست و این حقیقتی است که در جمهوری دموکراتیک و نظام پادشاهی، هر دو به یک سان مصداق دارد؛ خلاصه این‌که دولت در بهترین حالت شری است که پرولتاریای پیروز در پیکار برای به دست آوردن سلطه طبقاتی خود، آن را از گذشته به ارث می‌برد، شری که پرولتاریا درست مانند کمون پاریس، از مضار آن در کوتاه‌ترین زمان رها خواهد شد. مگر آن‌گاه که نسل تازه‌ای از مردم که در شرایط اجتماعی تازه و آزادانه‌ای به بار آمده‌اند، چندان توانایی بیابند که بتوانند تمامی این زباله‌ی برانباشته‌ای را که دولت نام دارد برویند و از پیش پای خود بردارند." این در واقع پاسخ انگلس همزمان به آنارشیت‌ها و فرمیست‌هایی چون کائوتسکی می‌باشد.

اما این دولتی که انگلس از آن سخن می‌گوید دولتی است که خصلت سیاسی آن دگرگون شده، دولتی از نوع کمون که حتا در سخت‌ترین شرایط آزادی مطبوعات بورژوازی را که به انواع توطئه علیه کمون دست می‌زدند، مورد تعرض قرار نداد. به قول مارکس در "جنگ داخلی در فرانسه": "با توجه به شیوه اداره خون‌ریزانه‌ی جنگ توسط ورسای‌نشینان خارج از پاریس و کوشش‌های آنان در ترویج فساد و توطئه در پاریس، آیا کمون با رعایت همه ظواهر و شئون لیبرالیستی، آن هم چنان‌که گویی جنگی در کار نیست، به اعتمادی که مردم به وی نشان داده بودند خیانت نکرده بود؟ با توجه به این که حکومت کمون همان‌قدر فرصت برای حذف روزنامه‌های حزب نظم در پاریس داشت که ورسای‌نشینان در حذف روزنامه‌های کمون در ورسای داشتند و بدان عمل هم کردند، آیا می‌توان گفت که ماهیت حکومت کمون یا ماهیت حکومت آقای تیپر فرقی نداشت؟... درست در همان لحظه که آنان (حکومت ورسای) بازگشت به سوی کلیسا را به عنوان یگانه وسیله نجات فرانسه اعلام می‌داشتند، کمون اسراری از زیرزمین‌های صومعه پیکبوس و کلیسای سن لوران برملا ساخت که تا آن زمان به گوش کسی نخورده بود... کمون همه‌ی کرده‌ها و گفته‌های‌اش را منتشر می‌کرد و مردم را در جریان همه نواقص‌اش قرار می‌داد... برآستی هم که تغییرات انجام شده توسط کمون در پاریس معجزه‌آسا بود... برای نخستین بار از ایام فوریه ۱۸۴۸ به بعد، کوچه‌های پاریس امن شده بودند، بی آن که هیچ نوع پاسبانی در کوچه‌ها باشد" (تاکید از ماست).

اینهاست آموزه‌های سیاسی مارکس در مورد "دیکتاتوری پرولتاریا" و همان‌طور که لنین در "دولت و انقلاب" بیان می‌کند، تنها پذیرش مبارزه طبقاتی برای مارکسیست بودن کافی نیست. افراد و گروه‌های بسیاری هستند که به مبارزه طبقاتی اعتقاد دارند اما آن‌چه که موجب تمایز مارکسیست‌ها با آنارشیت‌ها، رفرمیست‌ها و دیگران می‌شود، اعتقاد به دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد.

معیشت کارگر را تولید می‌کنند و مستقیماً وارد مصرف کارگر می‌شوند، مثل غذا، لباس، مسکن، گرما، وسایل نقلیه و غیره. یا در آن رشته‌هایی که وسایل تولید و مواد خام برای بخش تولیدکننده وسایل مصرفی، تولید می‌کنند، افزایش بهره‌وری کار، همین نتیجه را خواهد داشت. وقتی که بهره‌وری افزایش یابد، تولید افزایش یافته و حجم بزرگتری از کالاها در مدت‌زمان کوتاه‌تری تولید می‌گردد. بنابراین بهای این کالاها که کار کمتری در آن‌ها نهفته است، کاهش می‌یابد و در نتیجه مدت‌زمان کار لازم برای جبران دستمزد کارگر کاهش می‌یابد. این کاهش بدان معناست که مدت‌زمان کار اضافی افزایش یافته است. اگر پیش‌ازاین فرضاً در هشت ساعت کار، چهار ساعت کار لازم و چهار ساعت اضافی بود، اکنون در نتیجه افزایش بهره‌وری کار و کاهش بهای نیروی کار، با کاهش زمان کار لازم به سه یا دو ساعت در روز، زمان کار اضافی به ۵ یا ۶ ساعت افزایش یافته است. مارکس این کوتاه شدن زمان کار لازم و افزایش زمان کار اضافی را، ارزش اضافی نسبی نامید. چون در اینجا نسبت میان کار لازم و اضافی تغییر می‌کند.

البته ممکن است یک یا چند سرمایه‌دار زودتر از دیگران، روش‌های تولید را بهبود بخشند و تازمانی که هنوز این شیوه‌ها عمومیت نیافته است، یک ارزش اضافی فوق‌العاده نیز به دست آورند. افزایش بهره‌وری کار هم البته مثل مورد افزودن بر شدت و سرعت کار، همراه با فشرده‌گی کار است، اما تفاوت در این است که در مورد افزایش بهره‌وری کار، ارزش هر واحد کالا کاهش می‌یابد، درحالی‌که در مورد پیشین چنین نیست و بهای کالا ثابت می‌ماند. مارکس می‌گوید شیوه تولید سرمایه‌داری در کل، زمان کار را فشرده می‌کند. با تکامل نیروهای مولده، فشار کار نیز افزایش می‌یابد.

مارکس با برملا کردن راز استثمار سرمایه‌داری، نشان داد که هدف مستقیم تولید سرمایه‌داری و نیروی محرکه آن، ارزش اضافی یا سود در شکل تحول‌یافته‌تر آن است. این ارزش اضافی سرمنشأ درآمد کل طبقه سرمایه‌دار و مالک است. گرچه سرمایه‌دارانی که در تولید مشارکت دارند، نخست مستقیماً کار اضافی را تصاحب می‌کنند، اما تنها کسانی نیستند که این ارزش اضافی را به جیب می‌زنند. بخشی از این ارزش اضافی تحت عنوان سود بازرگانی به بازرگان تعلق می‌گیرد. بخش دیگری به‌عنوان بهره، سهم بانکدار و سرمایه‌های مالی می‌گردد. جزئی از این ارزش اضافه تحت عنوان بهره مالکانه، به مالک زمین تعلق می‌گیرد و بالاخره، مالپاتی هم که نصیب دولت بورژوازی می‌شود، عمدتاً بخشی از همان ارزش تازه آفریده‌شده کارگر و ارزش اضافی تولیدشده توسط کارگران است.

۱-- سرمایه‌مجلد یکم- مارکس: ترجمه حسن مرتضوی

۲- مزد، بها، سود- مارکس

۳- مجموعه آثار مارکس- انگلس، جلد ۳۰

رازی که مارکس از آن پرده برداشت

هر کارگری مستنفا از این‌که باندان استنمار می‌شود یا نه، این را می‌داند، در کارخانه‌ای که کار می‌کند، سرمایه‌دار یا سرمایه‌دارانی که مالک آن واحد تولیدی هستند، سود می‌برند و این سود، سالانه سر به میلیاردها تومان می‌زند. این سود از کجا ناشی می‌شود و چگونه عاید سرمایه‌دار می‌گردد؟

برجسته‌ترین اقتصاددان‌های پیش از مارکس، در تحقیقات خود البته تا جایی که اقتصاد سیاسی وجهه علمی داشت، تلاش‌های اولیه‌ای برای شناخت مسئله انجام داده بودند، اما همان‌گونه که مارکس در تئوری‌های ارزش اضافی اشاره دارد، اشکال کار آن‌ها در این بود که برای پی بردن به ماهیت مسئله، هرگز ارزش اضافی را فی‌نفسه، در شکل خالص آن مورد بررسی قرار ندادند، بلکه به تحقیق در مورد اشکال ویژه آن، سود، بهره، بهره مالکانه پرداختند، لذا نتوانستند پی به ماهیت مسئله ببرند، بلکه دچار تناقضات لاینحل شدند. البته آن‌ها به‌عنوان نمایندگان فکری بورژوازی، با نگرش

بورژوازی نمی‌توانستند با شجاعت در جهت شناخت این راز گام بردارند، چراکه به نفعی نظام موجود می‌رسیدند. لذا آن‌ها در پاسخ به این سؤال سرگردان و درمانده بودند و معما همچنان لاینحل مانده بود. تنها کارل مارکس، آموزگار بزرگ کارگران جهان بود، که پاسخی علمی به این سؤال داد و پرده از این راز برداشت. کشف راز استنمار سرمایه‌داری یکی از خدمات برجسته مارکس به کارگران جهان بود. اما اهمیت این کشف مارکس صرفاً در این نبود که راز استنمار سرمایه‌داری را که پوشیده و پنهان بود، برملا کرد و سلاح قدرتمندی در دست طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی و نظم سرمایه‌داری قرار گرفت. این کشف مارکس به کشف تمام قوانین نظم سرمایه‌داری، روند تکاملی آن، رشد تضادهای این سیستم و انهدام آن یاری رساند. مسئله انباشت سرمایه‌ها، رشد نیروهای مولد کار، عالی‌تر شدن ترکیب ارگانیک سرمایه، کاهش نرخ سود، بحران‌های ادواری، همگی

در صفحه ۲۰

برای ارتباط با **سازمان فدائیان (اقلیت)** نامه‌های خود را به آدرس زیر ارسال نمایید.

سونیس:

Sepehri
Postfach 410
4410 Liestal
Switzerland

کمک‌های مالی خود را به شماره حساب بانکی زیر واریز و رسید آن را به همراه کد مورد نظر به یکی از آدرس‌های سازمان ارسال کنید.
شماره حساب:

Gironummer 2492097

نام صاحب حساب: Stichting ICDR

IBAN:
NL08INGB0002492097
BIC: INGBNL2A
Amsterdam, Holland

نشانی ما بر روی اینترنت:

<http://www.fadaian-minority.org>

پست الکترونیک E-Mail:

info@fadaian-minority.org

کانال آرشیو نشریه کار ارگان سازمان فدائیان (اقلیت) در تلگرام:

<https://t.me/karfadaianaghaliyat>

آدرس کانال سازمان در تلگرام:

http://T.me/fadaian_aghaliyat

آدرس سازمان در اینستاگرام:

<https://www.instagram.com/fadaianaghaliyat>

آدرس سازمان در تویتر

<https://twitter.com/fadaiana>

آدرس سازمان در فیس بوک

<https://www.facebook.com/fadaian.aghaliyat>

آدرس نشریه کار در فیس بوک

<https://www.facebook.com/kar.fadaianaghaliyat>

ای میل تماس با نشریه کار:

kar@fadaian-minority.org

KAR Organization
Of Fadaian (Aghaliyat)
No 772 May 2018



shora.tv@gmail.com

تلویزیون دکراسی شورایی

فریاد رسای کارگران و تمامی انسان‌های زحمتکش، شریف و ستم دیده‌ای است که برای آزادی و سوسیالیسم پیکار می‌کنند

بدینوسله به اطلاع علاقمندان تلویزیون دمکراسی شورایی می‌رسانیم که: برنامه‌های تلویزیون دمکراسی شورایی روی شبکه ۲۴ ساعته تلویزیون "دیدگاه" از اول ژوئن ۲۰۱۷ برابر با ۱۱ خرداد ۱۳۹۶ به جای ماهواره هانتبرد مجدداً از ماهواره یاست پخش می‌شود.

مشخصات ماهواره:

ماهواره یاه ست Satellite Yahsat

فرکانس ۱۱۷۶۶ Frequency

عمودی Polarization Vertical

سیمبل ریت ۲۷۵۰۰ Symbol rate

اف ای سی ۵ / ۶ FEC

ساعت پخش برنامه‌های تلویزیون دمکراسی شورایی:

چهارشنبه‌ها ساعت نه و نیم شب به وقت ایران

(ساعت ده صبح به وقت لس آنجلس و هفت عصر به وقت اروپای مرکزی)

بازپخش این برنامه: روز پنجشنبه نه و نیم صبح به وقت ایران

(ده شب پنجشنبه به وقت لس آنجلس و هفت صبح پنجشنبه به وقت اروپای مرکزی)

اینترنت:

در صورت عدم دسترسی به تلویزیون ماهواره ای، می‌توانید از طریق اینترنت نیز برنامه‌های تلویزیون دمکراسی شورایی را مشاهده کنید.

۱- بطور زنده در ساعات ذکر شده، در سایت تلویزیون دیدگاه و شبکه رسانه ای "جی. ال. ویز"

www.didgah.tv

www.glwiz.com

۲- به صورت آرشیو، در سایت سازمان فدائیان - اقلیت:

<http://www.fadaian-aghaliyat.org/>

<https://tvshora.com/>

ساعت و زمان برنامه را به خاطر بسپارید و به اطلاع دوستان و آشنایان خود برسانید.

توجه: بینندگان عزیز تلویزیون دمکراسی شورایی جهت اطلاع؛ سالی دو بار - در پائیز و بهار - بطور ناهمزمان در ایران، اروپا و امریکای شمالی ساعات تغییر می‌کنند که البته هر بار پس از چند هفته، ساعات این سه منطقه یکسان می‌شوند.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی - برقرار باد حکومت شورایی